

جلسه دوم، از جلسات تحدی و اعجاز قرآن

حجت الاسلام دکتر سوزنجی

دارالقرآن الکریم دانشگاه امام صادق علیه السلام

هشتم دی ماه ۱۳۹۹

بسم الله الرحمن الرحيم

تسلیت شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

سلام علیکم ورحمة الله.

خب، من قبل از هر چیز ایام شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها را خدمت همه بزرگواران تسلیت عرض می کنم؛

مقدمه (۱)

۱. سابقه خوب بحث توسط آقای دکتر ذوقی
۲. ناظر بودن بحث به کتاب «رساله‌ای انتقادی در باب اعجاز قرآن» آقای محمدعلی میرباقری
خوب بودن آزاد اندیشی و خطای انکار نابجا (رعایت انصاف در موارد متعدد توسط ایشان)؛ مثلاً:
قبول اینکه آیات ظهور در تحدی دارند (حکایت ابن سینا و معاد جسمانی)
۳. مشکل مناظره‌ها: جستجوی حقیقت یا غلبه بر خصم! (دشواری رعایت انصاف)
۴. جایگاه بحث‌های کلاسیک: پیشبرد یا مانع؟ (بحث اعجاز یک بحث کلاسیک شده)
۵. مدار بحث قرآن بر تحدی و اثبات خود نیست؛ بلکه کلیدی است برای جدی گرفتن معارفش
(فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ؛ بقره/۲۴)

من قبل از ورود در اصل بحث، چند تا نکته را می‌خواهم به عنوان مقدمه عرض بکنم.

- نکته اول: ظاهراً جلسه قبل یک برنامه‌ای برگزار شده و آقای دکتر ذوقی بحث‌های خوبی مطرح کردند که من فرض را بر این می‌گذارم که مخاطبین من در بحث ایشان حضور داشتند. چون ایشان خیلی بحث‌ها را مطرح کردند، دیگر من دوباره تکرار نمی‌کنم.
- نکته دوم: بحث ما ناظر به کتابی است که آقای محمدعلی میرباقری نوشتند تحت عنوان «رساله انتقادی در باب اعجاز قرآن». خب، در این رساله در واقع ایشان، از ماهیت اعجاز تحلیلی کردند و از اینکه آیا واقعاً آن‌چه در قرآن به اسم معجزه مطرح شده قابل دفاع است یا خیر؟
بنده از یک جهت خیلی با ایشان خیلی همراه هستم؛ یعنی واقعا این که انسان آزاد اندیشانه تحلیل کند، آزاد اندیشانه مسائل را بررسی کند و مقید به عرصه‌های دیگر نباشد و نخواهد هرچه دیگران گفتند تعبداً بپذیرد، مخصوصاً در این بحث‌های عقیدتی که به اصل دین باوری مرتبط می‌شود؛ خیلی خوب است و ایشان هم یک جاهایی معلوم است که انصاف را رعایت کردند. یعنی آدم احساس نمی‌کند که با یک آدم مغرض سروکار دارد. مثلاً برخی متن‌ها را که آدم می‌بیند از اول احساس می‌کند که با یک آدم مغرض سروکار دارد. من شاهد خوبی که در کتاب ایشان می‌آورم برای این که انسان احساس می‌کند

که اهل انصاف است، آن جایی است که ایشان می‌گوید: «خلاصه هر کاری که کنیم آیات ظهورشان در تحدی خیلی واضح است.» و اگرچه ایشان تحدی را قبول نمی‌کنند، اما می‌پذیرند که خلاصه باید با این آیات کاری کرد.

و شاید اشکالی که من به کار ایشان داشته باشم آن انکارهای نابه‌جا است. یعنی خیلی جاها ایشان سؤال داشتند و از سؤال به انکار رسیدند، یعنی مسئله تبیین نشده. و اشکالاتشان هم در خیلی از موارد وارد است، اما این طور نباشد که انسان تا با اشکالی برخورد کرد، سریع نتیجه بگیرد که پس نیست؛ مثلاً اگر ما دلیلی بر وجود فلان چیز پیدا نکردیم، نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که پس نیست.

من یک حکایت ابن‌سینا و معاد جسمانی هم اینجا نوشتم که خدمت دوستان عرض کنم و به نظرم خیلی حکایت عبرت‌آموزی است به لحاظ این که چه جوری می‌شود انسان انصاف داشته باشد. خب دوستان می‌دانند که ابن‌سینا از طرفی در برخی از کتاب‌هایش گفته است که معاد جسمانی را چون صادق مصدق گفته است، من قبول می‌کنم؛ از طرف دیگر در یکی از کتاب‌هایش تحلیل می‌کند و معاد جسمانی که متکلمین و این‌ها بحث می‌کنند را به شدت زیر سؤال می‌برد. این موجب شده است که افراد در مورد او انواع حرف‌ها را بزنند. یک عده گفته‌اند ترسیده، یک عده گفته‌اند تعبد داشته و خیلی فیلسوف نیست. اما به نظر من کار کاملاً فیلسوفانه و عاقلانه است. و از این جهت هم عرض کردم که احساسم این است که نویسنده کتاب می‌خواهد کار عاقلانه بکند. آن کاری که ابن‌سینا می‌کند این است که می‌گوید در واقع این توضیحی که شما از معاد جسمانی می‌دهید، من به لحاظ فلسفی نمی‌توانم قبولش کنم. یعنی اگر معاد جسمانی این است که شماها می‌گویید، برهانش مخدوش است و قابل دفاع نیست. اما اگر منظور از معاد جسمانی آن چیزی است که پیامبر گفته و من هنوز به مرادش پی نبردم، چون صادق مصدق را اثبات کردم، یعنی اثبات کردم صادقی که من صدقش را اثبات کردم، یعنی نبوت را اثبات کردم، بعد از قبول نبوت می‌دانم که حتماً حرف درستی می‌زند، اما هرچه او می‌گوید اینی که شما می‌گویید نیست؛ چون این که شما می‌گویید را مخدوش کردم.

من به نظرم می‌رسد که آقای میرباقری اگرچه نتیجه‌ای را تحصیل نکردند، اما ظاهراً یک هم‌چین موضعی داشته باشند. ایشان در کتاب «چرا مسلمان هستم» می‌گوید من مسلمان هستم ولی من اعجاز را راه قابل قبولی نمی‌دانم. یعنی قبول دارند ظهور اولیه آیات قرآن تحدی است. در واقع ایشان گویی می‌خواهند بگویند که این آیات احتمالاً یک معنایی دارد، اما این معنی که شما به آن نسبت می‌دهید درست نیست. عرضم این است که می‌شود این جوری بحث کرد و لزوماً انسان گارد نگیرد، دعوا راه نیاندازد. این هم یک نکته‌ای بود.

- نکته سوم این که دوستان بنا را بر مناظره گذاشتند. ما هم به دوستان پیشنهاد دادیم که به جای این مناظره‌های رایج که یک کسی ده دقیقه وقت دارد و می‌آید حرف می‌زند و می‌رود، بنا را بگذاریم بر این که مناظره به این صورت باشد که من یا ایشان هرکداممان یک ارائه مستقلی داشته باشیم و کل حرفمان را یک جا بزنیم و مخاطب هم بشنود و بعدش بعد از این شنیدن، بشنیم با همدیگر گفتگو کنیم. یعنی من یک مقدمه‌هایی در ذهنم است، ایشان هم یک مقدمه‌ای در ذهنش است که احتمال می‌دهیم مخاطب فضا را به درستی شناسد، حداقل فضای ذهنی من را؛ و این پیشنهادی بود که بنده دادم، دوستان هم الحمد لله استقبال کردند. خود ایشان هم استقبال کرد. منتها یک نکته‌ای که هم‌چنان من در همه مناظرات دغدغه‌اش را

دارم و حقیقتش این است که تا حالا چند تا مناظره داشتم سعی خودم بر این بوده، اما دیدم نه، ظاهراً طرف مقابل مناظره لزوماً همچین سعی ندارد این است که فضای مناظره آیا فضای جستجوی حقیقت است یا فضای غلبه بر طرف مقابل؟ یعنی این نکته را قبلاً هم گفتم و باز هم خدمتتان عرض می‌کنم که مناظره از آن جهت خوب است که نشان‌دهنده قوت جدلی طرفین است؛ و اگر کسی بخواهد فقط از مناظره مطلب استخراج کند، به نظر من چیزی نیست. مناظره اگر فایده‌ای داشته‌باشد، این است که طرفین ادله و شواهدی بیاورند، افراد روی ادله و شواهد بحث کنند و فکر کنند و ببینند که کدام درست‌تر است. من البته بنای خودم بر غلبه نیست. بنای خودم بر جستجوی حقیقت است. دیدم ایشان تأملاتی کرده که خود من هم در یک زمانی همین تأملات را داشتم و همین اشکالات را داشتم، منتها به نظر خودم می‌رسد که از این اشکالات عبور کردم و احساس می‌کنم شاید اگر این بحث مطرح بشود، ممکن است ایشان از این اشکالات عبور کند و شاید من خودم بفهمم که نه، عبورم عبور موجهی نبوده و بنای من بر این است که ان شاء الله اگر خدا کمک کند، بر نفسم غلبه کنم و اگر جایی دیدم حق با ایشان است اذعان خواهم کرد که حق با ایشان است. منتها این کار سختی است و من اقرار می‌کنم و به دوستان هم عرض می‌کنم که فضای مناظره را به خودی خود دلیل بر حقانیت نگیرید؛ بلکه استدلال‌های طرفین را گوش بدهید و بعد بروید روی آن تأمل کنید ببینید کدام استدلال واقعاً قانع‌کننده بود و کدام استدلال فضا سازی بود. این هم یک نکته بود.

- **یک نکته دیگر** به عنوان مقدمه عرض کنم و آن هم بحث جایگاه بحث‌های کلاسیک است که آیا این بحث‌های کلاسیک، مایه پیشبرد بحث‌ها می‌شود یا خودش ترمزی برای بحث‌ها است. ببینید چون بحث اعجاز وارد بحث کلاسیک شده، من دیدم جناب آقای دکتر ذوقی یک بحثی کردند در باب اینکه اصلاً کلمه اعجاز در قرآن نیامده است و اولین بار در قرن مثلاً نمی‌دانم سوم و این‌ها این اصطلاح باب شده و مرتب می‌رفتند سراغ تحدی، که حالا این هم یک نکاتی دارد. یعنی نکته‌اش این است که بحث کلاسیک شد و وقتی بحثی کلاسیک می‌شود، یک حسنی دارد و یک عیبی: حسن بحث‌های کلاسیک این است که بحث را با سرعت جلو می‌برد. من با یک مثال منظورم را عرض کنم که نشان بدهم بحث‌های کلاسیک هم کمک می‌کند به سرعت بحث و هم اینکه خودش یک ترمزی برای بحث می‌شود و انسان باید خیلی حواسش جمع باشد که آن سرعت را داشته باشد و آن ترمز پیش نیاید. یک مثال اگر بخواهم عرض کنم، چون من رشته اصلی‌ام فلسفه بوده و می‌دانم آقای میرباقری هم رشته‌شان فلسفه است، احتمال می‌دهم خیلی از مخاطبین هم فضای فلسفی باشند ولو که حالا فضای قرآن و حدیث بیشتر حضور داشته باشند، من مثال فلسفی در ذهنم هست و آن مثال هم این است که فلاسفه یک زمان فهمیدند علاوه بر محسوسات، چیزی به نام معقولات داریم؛ ادراکات معقول. بعد از مدتی فلاسفه مسلمان متوجه شدند که معقولات همه‌شان یک‌دست نیستند، درست است که معقولات از محسوسات گرفته می‌شوند اما همه معقولات از محسوسات گرفته نمی‌شوند. اصطلاحی داشتند مثل معقول ثانی. حالا دوستانی که فلسفه خواندند می‌دانند، معقول ثانی با معقول اول چه تفاوت‌هایی دارد. ببینید این اصطلاح معقول ثانی خیلی بحث‌ها را پیش برد. پیش از آن، خیلی بحث‌ها خلط می‌شد؛ یعنی افراد انتظار داشتند هر معقولی که دارند، در خارج مابه‌ازا داشته باشد، بعد دیدند نه. یک دسته از معقولات داریم که مابه‌ازا ندارد. برای همین خیلی از بحث‌ها از هم جدا شد. اما در عین حالی که بحث‌ها را پیش برد،

خودش ترمز شد؛ چه ترمزی شد؟ این بود که باید به این دسته می‌گفتند: آن‌هایی که معقول اولی نیستند؛ اما چون رویش اسم معقول ثانی گذاشتند، ما امروزه معقول ثانی منطقی و معقول ثانی فلسفی را با همدیگر قاطی می‌کنیم، و موجب می‌شود که احکام این‌ها مرتب با همدیگر خلط بشود. اگر از روز اول می‌گفتند این دسته، وجه جمعشان این است که معقول اولی نیستند، نه اینکه خودشان یک دسته معین هستند، آن‌وقت این همه ابهام ایجاد نمی‌شد. اما این‌جوری نگفتند و توجه به این نکردند و این‌ها را یک دسته و یک کاسه تحت عنوان احکام معقول ثانی معرفی کردند. پس شما ببینید ابن‌سینا چقدر به تکلف می‌افتد تا مثلاً توضیح بدهد که فلان معقول با فلان معقول فرق دارد. خب، ظاهراً زمان فخر رازی یا خواجه نصیر است که آمدند بحث معقول ثانی فلسفی را از معقول منطقی جدا کردند و خود این یک پیشبرد مهمی در بحث بود. یعنی الآن یک دانشجوی فلسفه، یا یک طلبه اگر معقول ثانی منطقی را با معقول ثانی فلسفی خلط کند، به او می‌گویند بی‌سواد، در حالی که شما می‌بینید یک بزرگی در فلسفه کانت کاملاً این دو را با هم خلط می‌کند. پس یک پیشبرد مهم است. اما همین پیشبرد دوباره دارد می‌شود ترمز. چرا ترمز می‌شود؟ چون معقول ثانی منطقی خیلی واضح است اما معقول ثانی فلسفی هنوز کشکول است، همه چیز در آن است. برای همین وقتی کسی یک حکم از احکام معقول ثانی فلسفی می‌گوید، آن یکی می‌گوید این حکم غلط است.

حالا من فقط این را می‌خواستم بگویم که بحث اعجاز یک بحثی است که روی آن کار کلاسیک شده، بحثی که روی آن کار کلاسیک شده، خیلی مهم است. از یک طرف ما می‌توانیم از این دستاوردها استفاده کنیم و بحث را با سرعت جلو ببریم؛ از طرف دیگر باید مواظب باشیم که این‌هایی که با سرعت جلو رفتند، یک چیزهایی را ندیدند و یک چیزهایی را با هم قاطی کردند و وقتی به آن خلط‌ها درست توجه نمی‌کنیم، می‌لغزیم؛ همان‌گونه که برخی مدت‌ها می‌لغزند و همان‌گونه که در بحث معقول ثانی فلسفی و منطقی مدت‌ها فیلسوف‌ها می‌لغزیدند تا اینکه یکی آمد و این را از هم جدا کرد. برای همین من مشی خودم در بحث‌های مختلف علمی این است که می‌گویم آدم باید به بحث‌های کلاسیک مسلط باشد، اما آزاداندیشی خودش را حفظ کند و در عین حال که از بحث‌های کلاسیک و منقح شده کمک می‌گیرد که با سرعت جلو برود، حواسش باشد که این منقح شدن خودش پرده و حجاب نشود. چون در ادامه بحثم، مواردی را از این دست مطرح می‌کنم، این هم یک تذکری بود.

- نکته پنجم این است که اگر دقت کنید، مدار بحث قرآن بر تحدی و اثبات خودش نیست؛ یعنی اگر کسی مثل سوزنچی بود و تحدی می‌کرد، همه‌اش می‌خواست خودش را اثبات کند، بگوید ببینید من چقدر آدم خوبی هستم بیایید مرید من بشوید که من، من، من. اما قرآن را نگاه کنید. این آیه را برای شما یادداشت کردم که می‌گوید اگر نتوانستید، اگر تحدی جواب داد، فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (البقرة، ۲۴). از این دوست بزرگوار هم که همین آیات را خواندند خیلی تشکر می‌کنیم. یعنی مسئله قرآن این است که من می‌خواهم شما را به افق تقوا برسانم. می‌خواهم به افق هدایت برسانم، می‌خواهم معارف من را جدی بگیرید. لذا تحدی را بهانه‌ای کردم برای جدی گرفتن معارف. یعنی مدار معارف قرآن، بر این نیست که همه‌اش روی تحدی مانور بدهیم، ولو که تحدی برای یک مقامی خوب است. خب این مقدمات اگر معلوم بشود من بروم سراغ مسئله بعدی.

مقدمه (۲) بیان اشتراکات

۱. مسلمان بودن طرفین:

اذعان به صدق پیامبر راه‌های بسیار متعددی دارد؛ و منحصر در اعجاز نیست.

۲. قبول مشکل در منطق ارسطو (نقص؛ نه غلط)

ناظر به همه سطوح واقعیات نیست: (عدم حصر استدلال‌ها به استدلال‌های ارسطویی: آیا واقعا در جزئیات نمی‌توان استدلال آورد؟ $\neq$ منطق ریاضی)

برهان از راه بهترین تبیین = گردآوری و تشابک شواهد (مهمترین مدل استدلالی در اموری که جنس شان صفر و یکی نیست)

در بحث اعجاز چه‌بسا گاه از فضای استدلال منطقی ریاضی باید فاصله بگیریم: استحاله عقلایی و منطق فازی است؛ شبیه استحاله کذب در تواتر.



من نظرم این است که در هر جا وقتی مناظره‌ای و گفت‌وگویی قرار است برگزار بشود، اول باید معلوم بشود طرفین در کجا مشترک‌اند و کجا محل اختلاف‌شان است. تا وقتی که محل اشتراک‌ها معلوم نشود، بحث در محل اختلاف‌ها بی‌خود خواهد شد. یعنی ما بدانیم کجاها با هم مشترک هستیم، حالا می‌خواهیم در فضای اشتراک‌مان یک اختلاف نظری را حل کنیم. من در مناظرات قبلی هم بنایم بر این بود، منتها متأسفانه تا حالا تجربه من نشان داده است که من می‌گویم مشترکات من و شماها چیست، ولی هیچ وقت افراد نمی‌پذیرند که آیا این‌ها واقعا مشترکات هست یا نیست و خب اگر برخی موارد، از مشترکات ما است، پس ما ملتزم به آن هستیم و اقتضائات این اشتراک را رعایت می‌کنیم.

۱- مسلمان بودن طرفین:

خوشبختانه جناب آقای میرباقری مسلمان است و به مسلمانی اش اذعان هم می‌کند؛ و یک نکته‌ای می‌گوید که من این نکته را با ایشان همراه هستم که: اذعان به صدق پیامبر راه‌هایی بسیار متعدد دارد و منحصر در اعجاز نیست. شاهد این مساله هم خود آقای میرباقری است که می‌گوید من معجزه را قبول ندارم در عین حال از راه دیگر که از در کتابشان مفصل توضیح داده است می‌گوید من از این راه می‌روم، پیامبر را قبول دارم، معجزه را قبول دارم، و قائلم که مثلاً فلان شاهد در کنار بهمان

شاهد، نتیجه می‌شود که پیامبر واقعا این سخنان را از خودش نساخته. برای همین این نکته درستی است و این نکته را قبول دارم و می‌شود مسلمان بود بدون اینکه اصلاً از راه اعجاز، اسلام را پذیرفت.

۲- قبول مشکل در منطق ارسطو (نقص، نه غلط)

نکته دوم این است که هر دو تایمان قبول داریم که در منطق ارسطو یک مشکلی است که من تعبیر می‌کنم این مشکل از جنس نقص است نه از جنس غلط. حالا ایشان شاید با این تعبیر نگفته باشد من در واقع می‌خواهم این اشتراک را معلوم کنم. ببینید منطق ارسطو خب منطق خوبی است و خیلی کار راه‌انداز است، اما اشتباهی که به نظر بنده در فضای تمدن اسلامی هم رخ داده است این است که این منطق، ناظر به همه سطوح واقعیت نیست. یعنی واقعیت، ابعاد و اضلاع بسیار متکثری دارد. این منطق بعضی از اضلاع خیلی مهم و اساسی‌اش را بحث کرده است و بنده هم قبول دارم، البته نقدهایی در جزئیاتش هست که بنده وارد نمی‌شوم ولی اصل فضا، فضای قابل دفاعی است. اما آیا هر استدلالی منحصر به بر این است؟

یک مثال خیلی ساده‌ای بزنم در بحث‌های فلسفی معروف است که می‌گویند **الجزئی لایکون کاسبا و لا مکتسبا**. جزئی نمی‌تواند در برهان وارد بشود. خب چرا نمی‌تواند وارد بشود؟ منطق ریاضی، اصلاً بنایش بر منطق گزاره‌ها است، شروعش در منطق گزاره‌ها است. یعنی شروعش با گزاره جزئی است. البته گزاره شخصی است. خب آیا منطق ریاضی منطق است یا نه؟ آیا برهان است یا نه؟ آیا استدلال متقن است یا نه؟ خب چرا می‌گویند **الجزئی لایکون کاسبا و لا مکتسبا**؟ البته من می‌دانم که چرا در فضای ارسطویی این حرف رازده است و به خاطر اینکه افق تحلیلش ماهوی است، حد اکبر و حد اصغر این دو تا همان حد است که در تعریف می‌گیرد که حد همان ماهیت است و در آن افق حق دارد که بگوید **الجزئی لایکون کاسبا و لا مکتسبا**، ولی این فقط عرصه‌ای از عرصه‌های واقعیت است نه تمام عرصه‌های واقعیت؛ و همین‌طور عرصه‌های مختلف. یکی از عرصه‌هایی که بنده نظرم است و دیدم اتفاقاً این آقای میرباقری هم اشاره کرده‌اند، ایشان تعبیر کرده که برهانی بوده که ارسطو به آن توجه نکرده، که نه قیاس است نه استقراء است نه تمثیل است و ایشان تعبیر کرده برهان از راه بهترین تعبیر. خب، من این را این‌جوری تعبیر می‌کنم که به نظرم شاید حرف من همان حرف ایشان باشد، اگر هم نیست ایشان جلسه بعد توضیح بدهد ببینیم فرقی هست یا نه؟

یکی از راه‌ها که ارسطو از آن غفلت کرده و شاید این مقدار که ما از این راه در استدلال‌مان استفاده می‌کنیم و هیچ کدام از قیاس‌های شکل اول و شکل دوم و این اشکال اربعه و حتی استقراء و تمثیل هم به این معنا استفاده نمی‌کنیم، گردآوری و تشابک شواهد است. این تشابک شواهد را نوشتیم تا با کلمه استقراء اشتباه نشود. در عمده عرصه‌هایی که جنس واقعیت، از جنس صفر و یک یا از جنس بله یا خیر نیست، در آن‌جا مدل پژوهش‌مان اصطلاحاً تشابک شواهد است. منظور از تشابک شواهد چیست؟ یعنی اینکه شواهد مختلف بر ادعا را پیدا می‌کنیم، و با این شواهد یک شبکه می‌سازیم. در این رابطه شبکه‌ای که با هم برقرار می‌شود، معرفت واقعاً حاصل می‌شود. مثال خیلی واضحی که من دارم مثال تواتر است. تواتر از گیرهای منطق ارسطویی است. در فضای کلاسیک می‌گویند تواتر یقینی است؛ چرا یقینی است؟ چون تبانی بر کذب محال است. از شما سؤال می‌کنم آیا منطقاً مثل منطق ریاضی، محال است؟ یعنی آیا احتمال اینکه افراد تبانی کنند بر یک دروغ،

یک میلیارد یک میلیارد نیست؟ مثلاً ^{۱۰-۱} نیست؟ این قدر هم شما احتمال نمی‌دهید؟ همه می‌گویند: چرا. این قدر را احتمال می‌دهیم. پس آیا تواتر واقعاً معرفت‌زا نیست؟ در حالیکه همه می‌فهمیم که تواتر واقعاً معرفت‌زا است. یعنی چه؟ یعنی احتمالاً الان شما خیلی هایتان آمریکا نرفتید؛ حالا آیا آمریکا وجود دارد یا نه؟ آیا کشوری روی کره زمین به نام آمریکا وجود دارد یا نه؟ از کجا ما می‌دانیم؟ ممکن است بگوید فیلمش را دیدیم؛ در پاسخ می‌گوییم خب شاید فیلم دروغی ساخته‌اند. «تواتر است» یعنی این قدر از راه‌های مختلفی خبر به ما رسیده است که ما می‌دانیم کشوری به نام آمریکا هست، نه این که احتمال صدق بالا می‌دهیم. جنس این بحث، تشابک شواهد است. یعنی یک نفر از این حزب آمد، یک نفر از حزب مخالف آمد، یک نفر مسلمان آمد، یک نفر کافر آمد، یک نفر با گرایش‌ات کذا آمد و این را گفت. یعنی افرادی که تنوع بسیار پراکنده‌ای دارند آمدند و حرفشان مؤید این گزاره شد.

شبهه آن در بحث‌های حقوقی، بحث شاهی است که در دادگاه می‌آید. چرا می‌گویند چهار تا شاهد لازم است؟ دو تا شاهد لازم است؟ خب یکی با دو تا چه فرقی می‌کند؟ غالباً می‌گویند یکی به تنهایی کافی نیست. من دیده‌ام که برخی‌ها از این امر به **تجمع ظنون** تعبیر می‌کنند. تجمع ظنون، یعنی همان استقراء. استقراء یعنی تکرار صرف. من با تکرار صرف کار ندارم. دو شاهد یعنی در عین حالی که یک نفر بر امری شهادت می‌دهد، یکی دیگر هم هست که بر این امر شاهد است. یعنی این‌ها با هم دیگر در کنار هم قرار می‌گیرند و معنا را تقویت می‌کنند. برای همین در استدلال‌ها مخصوصاً در بحث‌های اعجاز، ما در قالب‌های خیلی تنگ مثل استدلال‌های منطقی دو تا چهارتایی یا ارسطویی یا حد اکبر و حد اصغر نیستیم، بلکه استحاله ما عقلایی است و اگر هم بخواهیم بگوییم فضای منطقی، منطق فازی است، مثل استحاله کذب در تواتر. یعنی ما می‌دانیم دروغ نگفته‌اند، اما نمی‌توانیم این استحاله را در قالب منطق ریاضی رایج و یا منطق ارسطویی بریزیم. البته در منطق فازی با مدل احتمالات می‌شود نشان داد که چگونه اینجا علم حاصل شد.

بنابراین، ایشان گفته‌اند و من هم تأکید دارم که حواستان باشد از من انتظار استدلال ارسطویی قیاسی به این شکل نداشته باشید. من شواهد مختلف را کنار هم می‌گذارم، و این کنار هم گذاشتن شواهد، ذهن شما را قانع می‌کند که آیا این جوری هست یا این جوری نیست و البته به نظرم یک مدل استدلال منطقی هم برای بحث اعجاز فرض دارد که نمی‌رسیم بحثش را بکنیم و فقط یک اشاره‌ای در حین بحثم خواهم کرد. خب، این هم یکی از اشتراکات ما با نظر ایشان.

فهم صورت مساله (۱)

۱. عدم انحصار راه شناخت حقایق شخص پیامبر به اعجاز

مساله این است: کسی ادعا می کند پیامی برای هدایت انسانها از جانب خداوند آورده است؛ از کجا صدقش را بفهمیم؟
اعجاز یکی از راه هاست که وجهی عمومی اش غلبه دارد؛ اما راههای دیگری هم هست: نص نبی قبلی؛ بررسی شواهد و قرائن (محاجه جعفر طیار با نجاشی)؛ و ...

۲. نحوه دلالت کلی معجزه: (المیزان، ج ۱)

پیامبر ادعا می کند که ارتباط خاصی با خدا دارد که دیگران ندارند (وحی). با نشان دادن یک ارتباط خاص دیگر (امری که چون شما نمی توانید چنان ارتباطی داشته باشید ارتباط ویژه من با خدا را نشان می دهد) نشانه آشکاری (آیه بینة) می آورد که واقعا وی ارتباط ویژه ای با خدا دارد؛ پس در ادعای دریافت وحی صادق بوده.

الف. اعجاز حتماً باید با تحدی همراه باشد تا دلالت گری بر نبوت شخص داشته باشد صرف خارق العاده بودن نیست.

ب. سنخ تحدی (مبارزه طلبی) در افتادن با متخصص است؛ نه عامی (ارتباط مافوق عادی را کسی می فهمد که در زمینه مربوطه متخصص باشد)

۴. نحوه دلالت معجزه قرآن: خود همین پیامی که آوردم نشان می دهد من از طرف خدا هستم.

تاملی با خویش: تنها کتابی است در عالم؛ که بر سر آن تحدی شده است؛ **چقدر آن را جدی می گیریم؟!؟**

مطلب بعدی این است که ما به سراغ فهم صورت مسئله برویم. در فلسفه نکته ای را می گویند که البته به نظرم این مسئله، مسئله فلسفه نیست و هر جا بحث خیلی سنگینی است، این نکته صدق می کند؛ و آن این است که می گویند: مشکل اصلی در فلسفه، تصور است نه تصدیق. یعنی افراد چون نمی توانند تصور کنند، تصدیق نمی کنند. اگر تصور حل بشود تصدیقش هم حل می شود. همانطور که عرض کردم، خود من قبلاً در دهه هفتاد، یک دوره ای شکاکیت داشتم و وقتی کتاب ایشان را مطالعه می کردم، دیدم در آن دوره تقریباً همه استدلال های ایشان در ذهن من هم بود. برای همین این استدلال ها را خواندم و تقریباً چیز جدیدی در آن پیدا نکردم. بعداً هم بررسی کردم تا ببینم چه طور از آن فضا در آمدم. به نظر می رسد مسئله اصلی مسئله تصور است و انسان خیلی وقت ها صورت مسئله را درست تصور نکرده. لذا عمده بحث امروز من ناظر به تصور می شود. یعنی همین اسلایدهایی که تهیه کردم، غالبش در فضای تصور است و بعد در دو سه تا اسلاید آخر می گویم حالا که تصور را پیدا کردید، این هم تصدیقش. دیگر خیلی راحت انسان وارد تصدیق می شود. این را هم از این جهت گفتم که انتظار خودتان را در این جلسه تصحیح نکنید. انتظار نداشته باشید که من اول وقت بیایم ادله اعجاز را یکی یکی بگویم و مثلاً بگویم قبول است یا قبول نیست. من می گویم اگر شما صورت مسئله را درست بتوانید تصور کنید تصدیقش خیلی برایتان راحت می شود.

۱ - عدم انحصار راه شناخت حقانیت پیامبر به اعجاز:

خب در فهم صورت مسئله، اولین نکته همان است که گفتیم. عدم انحصار راه شناخت حقانیت شخص پیامبر به اعجاز. یعنی فقط و فقط از راه معجزه نمی‌رویم. در واقع مسئله ما این است یک نفر پیدا شده و ادعا می‌کند که پیامی برای هدایت انسان از جانب خدا آورده است. این دو تا عنصر، دو عنصر اصلی نبوت است؛ یک نفر پیام آورده است و این پیام ناظر به هدایت است، دوم اینکه پیام از جانب خداست. از جانب خدا محتوا آورده است. حالا ما از کجا بفهمیم او راست می‌گوید یا نه؟ عرض من این است که در کتاب کلامی هم بحث کرده‌اند که اعجاز یکی از راه‌ها است. البته چون به لحاظ فضای عمومی، قانع‌کنندگی‌اش بالاتر بوده و یا کاربردش بیشتر بوده است، غالب کتب کلامی ما روی این مساله مانور داده‌اند. اما راه‌های دیگری هم هست. معروف‌ترین راه نص نبی قبلی است. اگر کسی که پیامبر است بگوید پیامبر بعدی فلانی است، افرادی که از پیامبر قبلی شنیده‌اند، این پیامبر جدید را هم قبول می‌کنند. مهم نیست پیامبران قبلی را به چه دلیل قبول کرده باشند. مهم این است که می‌دانند نفر قبلی پیامبر است و او می‌گوید این فرد جدید نیز پیامبر است. پس منحصر در راه اعجاز نیست، ولو اینکه شما درباره دلیل ایمان به پیامبر قبلی پرسید.

یک راه دیگرش بررسی شواهد و قرائن است. همین بحث اعجاز ما هم یکی از مصادیق آن است. مثال بارزش که بدون استفاده از اعجاز قرآن بوده، محاجه جعفر طیار با نجاشی، پادشاه حبشه است. ایشان وقتی می‌خواهد پادشاه حبشه را قانع بکند که حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیامبر است، بحث اعجاز قرآن و موارد شبیه به این را مطرح نمی‌کند. شواهد را می‌شمارد و می‌گوید بین ما چه امتی بودیم، چه جامعه‌ای بودیم، بین چجوری بودیم، دینمان چجور بود. در این فضا معلوم می‌شود که این آدم از یک جنس دیگری است. یعنی مدل استدلالش این‌گونه است. حالا ممکن است شما در مدل استدلالش مناقشه کنید. من نمی‌خواهم به لحاظ کاملاً تحلیلی منطقی بگویم مناقشه دارد یا ندارد. اما می‌خواهم بگویم تنها راه پذیرش این نیست و ما می‌توانیم راه‌های دیگری هم داشته باشیم.

۲ - نحوه دلالت کلی معجزه:

اما حالا بحث ما سر اعجاز است. ببینید اعجاز چه جوری بر صدق نبی دلالت می‌کند؟ این استدلالی که من دارم می‌گویم، علامه طباطبایی در المیزان جلد ۱، ذیل آیه ۲۴ سوره مبارکه بقره مطرح کردند. این فرآیند را دقت بکنید. چون اگر به این فرآیند توجه نکنید، بحث ما بی‌راهه خواهد بود. فرآیند این است: پیامبر ادعا می‌کند یک ارتباط خاصی با خدا دارد که دیگران ندارند که ما به آن وحی می‌گوییم. پیامبر با نشان دادن یک ارتباط خاص دیگر، صدق این ادعا را اثبات فرموده است. یعنی یک ارتباط خاص دیگر را نشان می‌دهد تا معلوم شود آن ارتباط اولی که فرموده راست و درست بوده است. یعنی مدل استدلالی معجزه این است می‌گوید من با خدا ارتباط دارم و شما ندارید. می‌گوییم از کجا معلوم ما ارتباط نداریم و شما دارید؟ در اینجا، ایشان آن ارتباط دیگری که با خدا دارد و ما می‌توانیم آن ارتباط را ببینیم، جلو چشم ما می‌گذارد و می‌فرماید دیدید من با خدا ارتباط دارم؟ پس قبول کنید من با خدا ارتباط ویژه دارم. یعنی ما کلی ارتباط ویژه داشتن او با خدا را با این یکی ببینیم، بعد وقتی فهمیدیم ارتباط ویژه دارد، قبول می‌کنیم آن ارتباط ویژه اولی که ادعا فرمود را دارد. آن امر چیست؟ آن امر خاص این است که پیامبر می‌فرماید: چون شما نمی‌توانید چنان ارتباطی داشته باشید، پس این ارتباط

ویژه من با خداست. درست است که همه ما با خدا ارتباط داریم، همه ما دعا می‌کنیم، که البته بعضی وقت‌ها می‌شود بعضی وقت‌ها نمی‌شود، همه ما نماز می‌خوانیم، و انواع ارتباطات را با خدا داریم؛ اما آن ارتباط خاصی که ما بفهمیم دیگر این ارتباط را نداریم و فقط آن یک نفر این ارتباط با خدا را دارد به آن می‌گوییم معجزه؛ یعنی یک کاری که هیچ کدام ما نمی‌توانیم بکنیم و نشان می‌دهد که این شخص با خدا ارتباط دارد. دقت کنید این ارتباط، دو تا مؤلفه مهم دارد. یکی اینکه اعجاز حتماً باید با تحدی همراه باشد تا دلالت‌گری بر نبوت داشته باشد. من دیدم جناب آقای میرباقری در مقدمه کتاب، نوشته‌اند: چه کسی گفته اعجاز حتماً باید با تحدی باشد؟ ببینید ما بحثمان سر امر خارق‌العاده از شخص پیامبر نیست. نمی‌خواهیم بگوییم پیامبران هر کار خارق‌العاده‌ای کردند، مصداق معجزه است. البته در برخی کتاب‌های کلاسیک، ولو به غلط، این کار را کردند؛ ولی بحث اعجاز، محل بحث این بوده که نبوت را ثابت کند. پس باید آن شخص، ادعای نبوت بکند.

این را بعداً در بحث‌هایم خواهم گفت که در واقع یکی از ثمرات مهمی که این نکته دارد این است که قرآن با اینکه شما نوآوری بیاورید مخالف نیست. قرآن با اینکه خلاقیت داشته باشید مخالف نیست. قرآن با اینکه پیشرفت علمی بکنید هم مخالف نیست. اصلاً این همه افراد رفتند پیشرفت‌های علمی آن‌چنانی کردند و قرآن هم تشویقشان می‌کند. این‌ها هیچ کدام با معجزه منافات ندارد. کجا با معجزه منافات دارد؟ اگر یکی از این‌هایی که رفت و بسیار پیشرفت کرد، بگوید من این را از طرف خدا آورده‌ام. همین که این حرف را بزند و مدعی ارتباط ویژه با خدا شود، محل بحث ما می‌شود. که حالا من از این ثمراتی خواهم گرفت. یعنی صرف انجام کار خیلی فوق‌العاده نیست، اما اگر کسی این کار فوق‌العاده را کرد و گفت این کار من، دلیل بر ارتباط ویژه من با خداست، محل بحث ماست. و گرنه ما که معتقدیم هر علمی به هر کسی می‌رسد افاضه خداست. موجودات عین الربط هستند که حالا این بحث‌های فلسفی خودش را دارد که هر کسی در عالم، عالم می‌شود به اراده خداست. یعنی همه علم‌ها علم‌الله است. منتها این فرد می‌خواهد بگوید این علمی که من دارم، خیلی خاص است و از این علم‌هایی که شما با تقلای خودتان و تحلیل ذهنی‌تان به دست آورده‌اید، نیست. بلکه خود خداوند مطلبی را به من گفته است، لذا من می‌خواهم بگویم که ارتباط خاصی با خدا دارم. پس این فرد باید ادعا کند که من این ارتباط خاص را دارم. برای همین است که شرط اعجاز، حتماً تحدی است.

همین جا من یک گریزی به فرمایش آقای دکتر ذوقی بزنم. البته من متن را خواندم، پای صوتشان ننشستم که گوش بدهم. همین که از سوی قرآن، تحدی مطرح شده، طبیعی است که متکلمان از کلمه اعجاز استفاده کنند. حالا کلمه اعجاز، یک کلمه قرآنی نیست، درست است. و شاید در قرن سوم هم شروع شده باشد. این بحث‌ها تبدیل به بحث کلاسیک شده، اما اینجور نیست که کلاسیک شدنش خلاف رویه باشد. یعنی قرآن تحدی کرده. مفاد تحدی آن چیزی است که متکلمان به آن می‌گویند اعجاز. یعنی قرآن گفته است که اگر می‌توانید مثل من بیاورید، و متکلمان هم گفته‌اند معجزه‌ای که ما می‌خواهیم علامت صدق پیامبر باشد، چنین چیزی است. یعنی پیامبر یک ارتباط ویژه‌ای نشان دهد، و بگوید این ارتباط ویژه من، پس آن ارتباط ویژه‌ای که در ابتدا هم ادعا کردم راست است.

نکته دوم که این هم نکته خیلی مهمی است: اصلاً نسخ تحدی که یک مبارزه طلبی است، در افتادن با متخصص است، نه در افتادن با عوام. یعنی چه؟ یعنی این فرد می‌گوید من یک ارتباط ویژه دارم که هر کسی این ارتباط را ندارد. برای همین، کسانی می‌توانند وارد بحث بشوند که در افق آن جنس ارتباط، تخصص داشته باشند. به معجزات پیامبرهای قبلی دقت کنید: وقتی حضرت موسی عصایش را می‌اندازد، تبدیل به اژدها می‌شود. این جنس کارش از نظر مخاطب، شبیه جنس کار ساحران است و مردم عادی نمی‌توانند تشخیص بدهند که این سحر است یا نه. ساحر باید وارد میدان بشود و بگوید که آیا راست راستی این سحر بود، یا جنسش فرق می‌کند. این با جنس کارهای ما (سحر) که آموختنی بود فرق داشت. مثلاً معجزات حضرت عیسی علیه‌السلام که از جنس کارهای پزشکی بوده، پزشک‌های متخصص می‌توانند بگویند که این کاری که او کرد و بیمار خوب شد، آیا واقعاً از رویه‌های طبیعی علم طب بود؟ داروهای طبیعی بود؟ یا نه، یک مدل متفاوت بود که با آن، این بیماری **لاعلاج** را شفا داد. فرمولی نبود که یواشکی کشفش کرده باشد و ما هم بتوانیم چند وقت دیگر کشفش کنیم. نه. با هیچ کدام از فرمول‌های رایج نیست. اینجا، متخصص فن باید ورود کند. درست است که تحدی نسبت به عام مردم است، یعنی وقتی حضرت موسی ادعا می‌کند، خطاب به همه مردم می‌فرماید هر کس می‌تواند شبیه این را بیاورد؛ اما اقتضایش این است که متخصص بیاید. بعضی وقت‌ها در بحث اعجاز قرآن افراد می‌گویند ما که متخصص نیستیم؛ خب اگر متخصص نیستی، پس تو نمی‌توانی هم‌اوردی کنی. اگر واقعاً مدعی هستی، برو متخصص شو. اگر واقعاً معتقد هستی که قرآن کلام خدا نیست، برو متخصص شو و ثابت کن که نیست. یعنی اصلاً مدل مبارزه تحدی و مدل استدلالش به این صورت است. در مدل استدلال نکات دیگری خواهم گفت.

مدار بحث من این بود؛ این فرد ادعا می‌کند من به نحو خاص با خداوند ارتباط دارم و از سوی او برای شما مطلب می‌آورم. البته بعضی چیزها نشان می‌دهد که این فرد یک حرکتی به سوی ماوراء کرده است، اما ما دلیلی می‌خواهیم تا بدانیم که این فرد، با خداوند به طور خاص ارتباط دارد؛ وگرنه انسان‌هایی که حرکت می‌کنند، خیلی چیزها به دست می‌آورند. مثلاً مرتاض‌های هندی، حرکتی به سمت ماوراء کردند. چون به سمت ماوراء حرکت کردند، کارهای خارق‌العاده‌ای هم می‌توانند انجام بدهند. اما اگر این کار خارق‌العاده را در فضای ادعای نبوت آورد، باید ببینیم آیا واقعاً به نحو خاص با خداوند ارتباط داشته است یا نه؟ اگر می‌گوید من یک ارتباط‌هایی دارم، با خدا هم ارتباط دارم، این هم محل بحث نیست. بلکه اگر می‌گوید ارتباط دارم و از طرف خدا پیام آورده‌ام، آن وقت محل صحبت از تحدی می‌شود. می‌خواهم این نکته را بگویم، آن کسی که می‌تواند بفهمد این مرتاض به خدا رسیده یا نرسیده، **متخصص است**. این که عیار مرتاضی‌اش چقدر بوده؟ یعنی چقدر توانسته است بالا برود و در آن افق وارد بشود؟ این در واقع یک بحث تخصصی است، و حتماً این بحث از سطح عموم بالاتر است.

بله، یکی از دوستان گفتند: پس نزاع کلاً به ما مربوط نمی‌شود. چرا مربوط نمی‌شود؟ اگر کسی ادعا کرد: من ارتباط ویژه با خدا دارم، چه کسی باید ادعای او را بسنجد؟ مثلاً اگر جنسش از نظر ما از جنس سحر است، باید متخصص سحر، این را به ما نشان دهد. یا این که خودم تخصص سحر پیدا کنم و فرمول‌های سحر را بفهمم که بتوانم با او در سحر هم‌اوردی کنم تا معلوم بشود که این سحر است یا سحر نیست. یعنی اصلاً اقتضای این بحث این است که **مخاطب عموم‌اند** اما از بین

همین عموم، افراد باید متخصص بشوند. دوستان دقت کنند، متخصص از آسمان نیفتاده است. متخصص از دل مردم در می‌آیند. یعنی این نیست که متخصصین، یک عده آدم‌های خاص باشند. اتفاقاً فرعون هم در محاجه با ساحران می‌گوید إِنَّهُ لَكَيْرٌ كُفُّوا أَلَيْهِ يَكْفُرُ الْكَاذِبُ^۱. او با خودتان است. شما یک باند و یک جناح هستید. یعنی می‌خواهد مردم را گیج کند که اتفاقاً آن محاجه در قرآن خیلی قشنگ است. خلاصه فرعون اشکال واردی را بیان می‌کند و موسی هم پاسخ قشنگی به او می‌دهد. نمی‌خواهم وارد آن بحث بشوم. اما نکته این است که اگر شما گفتید متخصصین تباری می‌کنند و اگر خدا، خدا است باید یک فرمول یا یک نکته‌ای به ما نشان بدهد که ما بفهمیم متخصصین با هم تباری نکرده‌اند. که در داستان موسی و فرعون عملاً همین می‌شود. وقتی ساحران مغلوب موسی می‌شوند، فرعون این ترفند را می‌زند و می‌گوید تباری کرده‌اید و قبلاً با هم کار کرده‌اید. موسی هم بیست سال در شهر نبوده است، پس معلوم است نزد او رفتید و با همدیگر تباری کرده‌اید که ما را برزید. لذا برای مردم سؤال ایجاد می‌شود که از کجا معلوم که تباری نکرده باشید؟ ما که متخصص نبودیم. اینجا چه می‌شود؟ اینجا فرعون باید یک اشتباهی کند که خدا نشان بدهد حق با موسی بود. فرعون اگر همان‌جا جمله‌اش را تمام می‌کرد برنده بازی بود. اما اشتباهی که کرد این بود که ساحران را به بدترین شکنجه‌ها تهدید کرد، که ساحران گفتند: لَا صَبْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ^۲. مردم می‌فهمند که تباری رخ نداده است چون اگر تباری بود، حاضر به تحمل بدترین شکنجه‌ها نبودند و می‌گفتند کوتاه می‌آییم. از طرفی فرعون هم به آن‌ها وعده اجر بسیار داده بود. همین‌که این متخصصین در این موقعیت قرار گرفتند و کوتاه نیامدند، دوباره شاهی می‌شود که افراد بفهمند تباری رخ نداده است. عرضم این است که مدتش، مبارزه با متخصص است، اما شما هم می‌توانید بروید متخصص بشوید. این نیست که متخصصین یک آدم‌های خاصی هستند در برج کذا نشسته‌اند و...

۳- نحوه دلالت معجزه قرآن:

این نحوه دلالت کلی معجزه بود. اما قرآن کریم، با معجزات دیگر تفاوت‌هایی دارد. یکی از تفاوت‌هایش همین است که در همه معجزات، مثل معجزه حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام، حضرت موسی عصا می‌آورد که بگوید من ارتباطم با خدا درست است. اما در قرآن کریم، خود این پیام الهی، به عنوان معجزه ارائه شده است. یعنی پیامبر اکرم می‌فرماید این قرآن، نشانه ارتباط من با خداوند است. اگر ادعای مرا قبول نداری، با نگاه به قرآن متوجه می‌شوی که از طرف خداست، نه از طرف من. این مدل، خیلی مدل قدرتمندی در معجزه است. یعنی با تمام معجزات دیگر فرق می‌کند و چون قوی است، استدلالش هم پیچیده‌تر می‌شود.

پس مسئله ما چیست؟ مسئله ما در اعجاز این است که می‌خواهیم بفهمیم واقعاً این قرآنی که پیامبر اکرم آورده است، حالا چه امر مستقلاً باشد (مثل عصا) و چه خود متن باشد (مثل قرآن)، آیا می‌تواند دلیلی باشد برای این که این فرد از طرف خدا است؟ تا آن‌جا که من می‌دانم، هیچ کتابی در تاریخ پیدا نشده که به آن تحدی شده باشد، حتی کتاب‌های آسمانی. این

^۱ طه، ۷۱.

^۲ الشعراء، ۵۰.

به نظر من خیلی نکته مهمی است. یعنی در تورات تحدی نشده است. حضرت موسی نفرموده: اگر قبول ندارید که من از طرف خدا هستم، تورات را بررسی کنید. یا حضرت عیسی به انجیلش تحدی نکرد. هیچ پیامبری به کتاب آسمانی اش تحدی نکرد. یعنی خداوند، آن کتاب‌ها را طوری نفرستاد که مغلوب نشود. برای همین توانستند آن‌ها را تحریف کنند. چون جنسش جوری نبود که هیچ کس نتواند در آن متفاوت کار بکند. اما خداوند درباره قرآن می‌فرماید: برای این کتاب، با شما تحدی کردم. یعنی خود این کتاب، محل بحث است. که این مساله ثمراتی دارد که اشاره خواهم کرد.

فقط چون همه مسلمانیم، داخل پرائتز می‌گوییم؛ اگر انیشتین کتابی آورده بود و می‌گفت کتابی دارم که هیچ کسی نمی‌تواند مثل آن را بیاورد، چقدر برای خواندنش انگیزه پیدا می‌کردیم؟ چقدر انگیزه پیدا می‌کردیم که به طور جدی بخوانیم و ببینیم واقعاً حرفش درست است یا نه؟ اگر یک آدم خوش فکری چنین حرفی (تحدی) بزند، چقدر انگیزه‌ها برای خواندنش بالا می‌رود؟ آن وقت ما در قبال قرآن ...

لذا مدار اصلی بحث قرآن بر **تحدی** نیست، بلکه مدار، نکته‌های دیگر است. مثلاً این که خداوند کتابی را فرستاده و می‌فرماید: من نمی‌خواهم کتاب خودم را اثبات کنم، بلکه می‌خواهم شما را نجات بدهم. اما اگر راست می‌گویید، مثل این را بیاورید تا اگر نتوانستید، بفهمید که کتاب من خیلی متفاوت است و بفهمید جنسش با همه کتاب‌ها فرق دارد. این هم یک تذکر.

فهم صورت مساله (۲)

برخی ثمرات مهم بحث فوق

۱. علم تفصیلی به چرایی معجزه بودن قرآن، شرط مسلمانی نیست؛ اما اصل آن، بله. (مثال معاد جسمانی و ابن سینا)

۲. ضرورت همراهی با ادعای نبوت:

قرآن تشویق به علم آموزی و زیباسخن گفتن و خلاقیت و ... دارد؛ پس با دستاوردهای مسلمانان زیر سایه اسلام که خودشان به اثرپذیری از قرآن معترفند (نهج البلاغه؛ دیوان حافظ و ...)، نمی توان با قرآن تحدی کرد.

قرآن می گوید ابتکار به خرج بده؛ اما دروغ نگو که این ابتکار، علامت از جانب خدا بودنم است!

یک معنای نظریه صرفه: رسوا شدن هرکس که چنین دروغی بگوید.

برخی ثمرات مطالب فوق:

۱ - علم تفصیلی به چرایی معجزه بودن قرآن شرط مسلمانی نیست اما اصل آن بله.

یعنی این که اگر راه شناسایی حقانیت پیامبر، منحصر در معجزه نیست (که در اسلاید قبلی عرض کردم)، پس این جور نیست که اگر من واقعاً نفهمیدم چرا قرآن معجزه است، مسلمان نباشم. ممکن است شما مثل همین آقای میرباقری از راه دیگری مسلمان شده باشید و اصلاً نفهمید چرا قرآن معجزه است؛ اما اصلش بله، همان مثال معاد جسمانی ابن سینا. اگر قرآن ظهور در این دارد، به قول خود آقای میرباقری - که در اینجا انصافشان واقعاً ستودنی است - ظهوری که قابل دست برداشتن نیست و توجیه بردار نیست، پس حتماً مرادی داشته، ولو من ندانم چیست. ابن سینا می گفت درباره معاد جسمانی یک خبرهایی هست که من نمی دانم چیست؛ اما این طور که شما می گوید نیست. فرمایش آقای میرباقری را من این جور تصحیح می کنم: حرف هایی که در بحث اعجاز گفته شده، اشکالاتی بر آن وارد است؛ همانطور که عمده اشکالات ایشان (میرباقری) هم وارد است. البته برخی اشکالات ایشان هم وارد نبود، اما عمده اشکالات ایشان وارد است و با وجود این اشکالات، اگر عده ای می خواهند بگویند قرآن معجزه است، من قبول نمی کنم. و کاملاً هم ایشان محق است؛ اما چون پیامبر را به دلیل دیگری قبول کردند و چون این آیات، ظهورشان در تحدی و معجزه است، فعلاً می دانیم یک مراد درستی وجود دارد، ولو که تفصیلاً ندانیم چیست. این یکی از ثمرات بحث است.

۲- ضرورت همراهی معجزه با ادعای نبوت:

ثمره دوم که در حین بحث‌ها اشاره کردم این است که حتماً معجزه همراه با ادعای نبوت باشد. دوباره تکرار می‌کنم، قرآن همه را به علم‌آموزی، زیبا سخن گفتن و خلاقیت تشویق کرده است. برای همین اگر افرادی زیر سایه قرآن رشد کردند و بالا رفتند، این در مقام پاسخ به تحدی قرآن نیست، بلکه مؤید قرآن است. مثلاً اگر فردی ادعا کند نهج البلاغه به تحدی قرآن پاسخ داده، اشتباه کرده است. آیا صاحب نهج البلاغه نظرش نسبت به قرآن چه بود؟ یا اگر کسی بگوید من با مثنوی به تحدی قرآن پاسخ می‌دهم، می‌گوییم خود مولوی نظرش به قرآن چیست؟ خود قرآن گفته زیر سایه من بیایید، تا رشدتان دهم. و اگرچه به خاطر در اوج بودن نهج البلاغه، عوام نمی‌توانند قوت نهج البلاغه و قرآن را تشخیص دهند، اما این دلیل نمی‌شود که فردی، نهج البلاغه را برای پاسخ به تحدی قرآن ارائه دهد. **وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ^۱**. این هم یک نکته دیگر.

در واقع قرآن می‌گوید ابتکار به خرج بده، خلاقیت داشته باش، علم را جلو ببر، پیشرفت کن و به من هم بسنده نکن؛ عقلت را هم به کار بیانداز، اما دروغ نگو. یعنی اگر واقعاً با عقلت چیزی را کشف کردی، بگو با عقلم کشف کردم. نگو این را خداوند به نحو خاص به من داده که به شما بدهم، نگو من پیامبر هستم. دروغ نگو، یعنی نگو من پیامبرم.

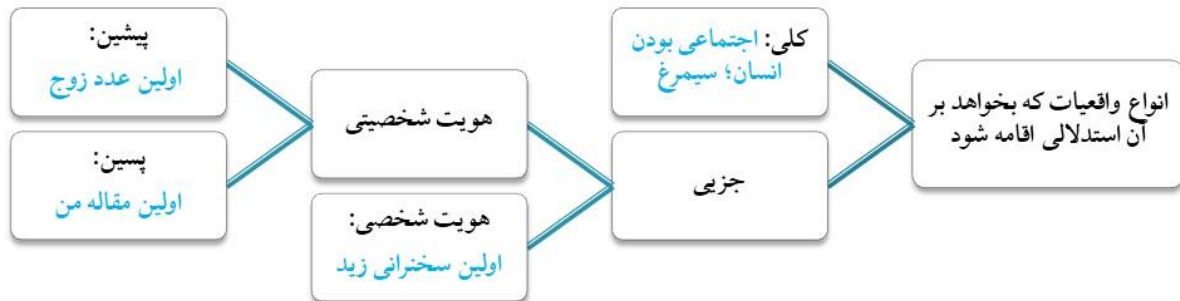
نظریه صرفه که دیدم ایشان هم به آن اشاره کردند، برای خود من مدت‌ها سؤال بود؛ چون آدم‌های بزرگی این نظریه را گفتند. آدم خیلی این نظریه را نامعقول می‌شمارد. یعنی خداوند نمی‌توانست کتابی بفرستد که شبیهش را نیاورند؟ و از ترسش کتاب ضعیفی فرستاد، و بعد هم هر کسی می‌خواهد درگیرش شود جلو او را می‌گیرد؟ آن خدا که باید خدای خیلی ناتوانی باشد که چنین کاری بکند. به نظرم ریشه نظریه صرفه این بوده که این مدل اعجازهای رایج، برخی را قانع نمی‌کرده، لذا می‌گفتند که اگر کسی بخواهد اقدام بکند خدا جلوی او را می‌گیرد. من به نظرم می‌رسد که شاید نظرشان این بوده که اگر کسی چنین دروغی بگوید، حتماً آبرویش می‌رود. یعنی کسی که با امداد خداوند مطلبی را یاد گرفت و دستاورد خوبی داشت، اما همین دستاورد را مقابل قرآن بگذارد، آبرویش می‌رود؛ که من در اسلایدهای بعدی این را مفصل‌تر توضیح خواهم داد.

^۳ یونس، ۳۸.

فهم موضوع مساله

تقدم فهم «حقیقت قرآن» بر معنای «معجزه بودن قرآن»

قرآن چگونه واقعی است که از آوردن مثل آن ناتوانید؟



معجزه نمی تواند (هویت کلی) یا (هویت شخصیتی پیشین) باشد؛ زیرا معجزه قرار است دلیل بر صدق شخص معین باشد و باید توسط شخص خاص به دار وجود وارد شود

تفاوت قرآن با سایر معجزات پیامبر ص و سایر پیامبران: برخورداری از هویت شخصیتی پسین؛ و تحدی به این هویت شده است.

چرا قرآن معجزه ختمیه شد؟ برای تحدی با قرآن حتی اثبات سندی قرآن لازم نیست؛ به همین قرآنی که در دست همگان به عنوان قرآن است تحدی شده است.

برویم سراغ موضوع مسئله. موضوع مسئله چیست؟ قرآن. اگر ما می خواهیم معجزه بودن قرآن را بفهمیم، اول باید ببینیم قرآن چه جور واقعی است که از آوردن مثلش ناتوانیم.

سوال مخاطبین: مولوی صراحتاً تعالیم عرفانی را وحی معرفی می کند: نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب / وحی حق والله اعلم بالصواب.

شما می دانید که فضای شعر، فضای خاصی است. اگر بخواهم شاهد بهتری به نفع شما بیاورم، مقدمه مثنوی را بخوانید. در مقدمه مثنوی صریحاً ادعا می کند که کتاب من همگی سخن خداست و باطلی در آن راه ندارد و کذا و کذا؛ ولی هر کس این مقدمه را می خواند برداشتش این نیست که مولوی می گوید: من وحی آورده ام؛ وحی به معنای خاص کلمه. خود مولوی هم چنین ادعایی ندارد. همه می فهمند که می خواهد بگوید حرف من شهود است، حرف من مکاشفه است.

ببینید وقتی می گویند مثل قرآن نمی توانید بیاورید، اولین سؤالی که برای ما پیش می آید این است که قرآن چیست که مثلش را نمی توانیم بیاوریم؟ من خودم همیشه می گفتم که اگر من چه کار بکنم، مثل قرآن است؟ این اشکالی است که در ذهن خیلی افراد است که به این سوال می رسند.

برای اینکه این سوال درست فهمیده شود اول برای این واقعی است که می خواهیم برایش استدلال بیاوریم، یک دسته بندی می آورم. گاهی وقت ها واقعیت کلی است و گاهی وقت ها واقعیت جزئی است. گاهی اوقات می گوییم سیمرغ واقعیت

دارد، سیمرخ یک عنوان کلی است. یا مثلاً می‌خواهید اثبات کنید انسان موجودی اجتماعی است. این یک عنوان کلی است، و با برهان‌های کلی اثبات می‌شود. بحث معجزه از این جنس نیست. بحث معجزه یک امر خاص جزئی است.

اما نکته مهمی که من در بحثم دارم و به نظرم می‌رسد در فهم تفاوت قرآن با سایر معجزات مهم است، این است که به نظر می‌رسد امور جزئی دو قسم است. برخی از آن‌ها را من این طور تعبیر می‌کنم که هویت شخصی دارند، و برخی هویت شخصیتی. آن جزئی که غالباً که در ادبیات منطق و کلام ما رایج است، مورد اول است هویت شخصی است. هویت شخصی یعنی خود زید. این آقای زیدی که جلوی ما است، یک موجود منحصر در زمان و مکان معین است. اما هویت شخصیتی، نوع دیگری از مفاهیم جزئی است که کمتر مورد توجه واقع شده است.

اگر بخواهیم مثال را دقیق کنیم، فرض کنید سوزنچی اولین سخنرانی عمرش، مثلاً در سال هفتاد و پنج در دانشگاه امام صادق علیه السلام در نزد فلان و فلان و فلان بوده است. یک واقعه کاملاً معین که آنجا هست و هیچ جای دیگری نیست. این جزئی حقیقی است. اما خیلی وقت‌ها ما جزئی داریم که اصطلاحاً جزئی حقیقی نیست. نمی‌توانیم بگوییم جزئی اضافی است. اصلاً مدلس با این‌ها فرق می‌کند و در فضای منطق ارسطویی از آن بحث نشده است. من اسمش را گذاشته‌ام هویت شخصیتی، در این اسلاید دو تا مثال هم آورده‌ام. حالا یکی از آن‌ها، مثال هویت شخصیتی پیشین است، مثل اولین عدد زوج. اولین عدد زوج، غیر از ۲ است. یک بار معنایی خاصی دارد که فعلاً نمی‌خواهم بگویم چون بحث پیچیده‌ای است. اما محل بحث من دومی است. مثلاً «اولین مقاله من»، جنسش با «اولین سخنرانی من» فرق می‌کند. چه فرقی می‌کند؟ اولین سخنرانی من در زمان و مکان خاصی است که دیگر هیچ وقت آن نخواهد بود. اما اولین مقاله این‌جوری نیست. شما می‌توانید اولین مقاله من را در اینترنت جستجو کنید و دانلودش کنید؛ خود اولین مقاله را. آیا اولین مقاله من آن بود که روی کاغذ نوشتم یا آن که روی کاغذ نشریه و در نشریه چاپ شد؟ از هر نشریه، تعداد زیادی چاپ می‌کنند. آیا مقاله من در این جلد نشریه چاپ شد یا در آن یکی جلد؟ یعنی در عین حال که جزئی است، و «اولین مقاله من» با «مقاله من» فرق می‌کند، اما دقیقاً نمی‌توانیم آن را جزئی حقیقی بدانیم. مثلاً اگر می‌گفتید «مقاله»، این کلی بود. حتی «مقاله من» هم باز کلی است. چون من سوزنچی می‌توانم چندین مقاله داشته باشم که بر همه آنها عنوان «مقاله من» صدق می‌کند. اما همه می‌توانند به «اولین مقاله من» اشاره کنند و بگویند این است. حالا اگر دو نسخه از «اولین مقاله من» بیاورید، آیا افراد گیج می‌شوند که بالاخره اولین مقاله، این است یا آن؟ یا هر دو را اولین مقاله من می‌دانند؟ حالا این جزئی است یا نه؟ به این‌ها من می‌گویم هویت شخصیتی پسین.

خب حالا در بحث من چه ثمره‌ای دارد؟ شاید با ثمره‌اش، خود مفهوم هم بهتر واضح بشود. معجزه قطعاً «هویت کلی» یا «هویت شخصیتی پیشین» نمی‌تواند باشد، چون قرار است بر صدق شخص معین دلالت داشته باشد. ما می‌خواهیم یک آدم معین را با معجزه بشناسیم. برای همین منطقاً حتماً باید هویت شخصیتی پسین یا هویت شخصی داشته باشد. معجزات انبیاء قبلی، هویت شخصی داشت. یعنی یک عصا بود، یک اقدام خاص بود که الآن مرده را زنده کرد. کاملاً معین در زمان و مکان است. اما مهمترین معجزه پیامبر خاتم - که می‌تواند شایسته معجزه ختمیه بشود - چه جور واقعیتی است؟ واقعیتی است از جنس هویت شخصیتی پسین. یعنی چه؟ یعنی آیا آن قرآنی که پیامبر آورده است، این قرآنی است که پیش روی

من است؟ یا آن قرآنی است که در خانه شما است؟ یا این قرآنی که در نرم افزار نصب شده است؟ یا همه این ها همان قرآن است؟ این چه خاصیتی دارد؟

دیدم جناب آقای میرباقری در کتابشان گفته بود: چرا برخی افراد گفتند، «کلام بودن» قرآن، موجب ابدی شدن آن می شود؟ -البته قبول دارم استدلال هایی که افراد گفتند ضعیف بوده- بعد مثال زده بودند فرض بگیرید خداوند یک سنگی را در آسمان نگه می داشت و تا ابد مردم آن را به عنوان یک معجزه ابدی می دیدند.

اولاً محض اطلاعاتان بگویم که چنین سنگی وجود دارد. آن سنگی که حضرت پایشان را روی آن گذاشتند و به سفر معراج رفتند و از معجزات حضرت هم هست -البته حضرت روی آن ادعای تحدی نکردند- هنوز هم موجود است و در فلسطین در مسجدالاقصی، بین هوا و زمین معلق بوده است. زیر این سنگ خالی بوده است و شنیده ام یهودی ها زیر آن چیزی درست کرده اند، و فاصله اش با زمین را پر کرده اند، چون از ادله حقانیت پیامبر ما است. حالا با آن کاری ندارم.

منتها قرآن یک تفاوت مهمی دارد. آن سنگ را چه کسی می تواند ببیند؟ هر کس که بتواند به فلسطین برود. اما قرآن وقتی هویت شخصیتی پسین دارد، یعنی هر کسی، در هر جایی، در هر موقعیتی، می تواند به این دسترسی پیدا بکند. خیلی مهم است. یعنی قرآن که معجزه ختمیه و ابدی است، یعنی هر انسانی، در هر زمان و هر مکان و در هر موقعیتی به آن دسترسی دارد.

وقایع شخصی جزئی، فقط یک موقعیت مکان مند معین دارند. اگر زمانش را هم مثل همین سنگی که ایشان پیشنهاد داده است، بی نهایت کنند ولی لااقل مکانش معین است. اما قرآن، کلام است و کلام خاصیتش این است که وقتی مقاله شد، وقتی کتاب شد، وقتی سخن شد (که سخن با سخنرانی فرق دارد) می تواند بارها و بارها با هویت شخصیتی خودش حاضر شود؛ مثلاً شما می گویند این سخن پیامبر است یا این سخن ارسطو است. سخن از آن جهت که سخن است، می تواند بارها و بارها در دایره وجود بیاید، اما همان سخن باشد. کاملاً معین و شخصی. این ویژگی خاص قرآن است. لذا نکته ای که مهم است و نمی دانم چرا اغلب به آن نپرداخته اند، این است که در تحدی قرآن حتی اثبات سند قرآن لازم نیست. یعنی همین قرآنی که دست ما است، اگر از طرف خدا باشد کافی است. یعنی نیازی نیست شما بررسی کنید که این قرآن واقعاً همان قرآنی است که زمان پیامبر بوده است یا نیست؟ اگر این قرآن، قرآن زمان پیامبر نباشد، نمی تواند از خودش دفاع کند. این نکته در بحث تحدی، خیلی مهمی است.

فهم صورت مساله مراد از «مثل» (۱)

نحوه مقابله با تحدی: اگر چگونه باشد قبول می کنید که «مثل» آن است؟

جایی که امر معینی ارائه می شود و مثل آن طلب می شود، چون ما به ازای بحث کاملاً معین است (امر کلی نیست) نیازی نیست که از ابتدا همه ویژگی های آن امر معین مورد اذعان قرار گیرد.

پس کسی که در صدق مدعی تردید دارد برای آوردن مثل (که عرف آن را مثل بداند) اقدام می کند؛ آنگاه برعهده مدافع است که نشان دهد این مثل نیست:

مثلاً تبدیل عصا به اژدها؛ مثلش در نگاه اول، سحر بود؛ ساحران آمدند و فهمیدند مثل این را نمی توانند بیاورند.

نتیجه:

تحدی، یک رمز اصلی و لایه مرکزی دارد، و آن اصل است، اما از آنجا که هویت، شئون بسیار زیادی دارد، این تحدی اصلی و مرکزی، خود را در لایه های دیگر هم نشان می دهد.

مثال تحدی به «بدن»

مراد از مثل چیست؟ اگر چگونه باشد قبول است؟ مدت ها سؤال خودم این بود: من می خواهم مثل قرآن بیاورم؛ باید چه چیزی بیاورم که مثل قرآن محسوب بشود؟ آن نکته ای که من در هویت شخصی و شخصیتی گفتم، منظورم این بود. جایی که شما با امر کلی سر و کار دارید، قوانین کلی، تک وجهی هستند. یک برهان برایشان کافی است. اما وقتی با شخص سر و کار دارید، شخص ذووجه است و وقتی می گویند کسی مثل این شخص را بیاورید، چون ما به ازاء بحث، کاملاً معین است، نیاز نیست ابتدا به عمق ویژگی هایش پی ببریم. حالا چه هویت شخصی باشد و چه هویت شخصیتی پسین باشد، اصلاً فرق نمی کند. یعنی در واقع من می خواهم مدل استدلال کردن را بفهمیم.

اشکالی که قبلاً خودم نسبت به معجزه داشتم، این بود که معجزه طلب برهان از مخالف است. این که مغالطه است. یکی از مغالطه ها انداختن بار استدلال بر دوش مخاطب است، لذا اینجا مغالطه صورت گرفته. بعد متوجه شدم، نه. مدل استدلال معجزه صرفاً این نیست. پس معجزه چیست؟ پیامبر می فرماید: من یک ارتباط ویژه دارم و آن را در مقابل شما قرار دادم. آن کسی که باید صدق این ادعا را بررسی و قبول کند شما هستید. [یعنی من برای مدعایم یک دلیلی آوردم؛ و شما اگر بخواهید مدعای مرا قبول کنید طبیعی است که شما باید صدق این دلیل را بررسی و قبول کنید؛ پس مصداق مغالطه انداختن بار دلیل بر دوش مخاطب نیست]. حال اگر شما می خواهید این ارتباط را بررسی کنید، آیا لزوماً باید حقیقت این را از همه ابعاد پی ببرید؟ لزوماً خیر؛ کسی که در صدق مدعا تردید دارد، حقیقت را به طور عرفی می فهمد، و برای آوردن «مثل» (آن چه عرفاً آن را مثل می داند) اقدام می کند. وقتی که «مثل» آورد، از این جا به بعد به عهده آورنده است که نشان بدهد که آن

چیزی که برای مقابله آورده شده، مثل نیست. دقیقاً شبیه همان چیزی که در داستان عصای موسی رخ داد. حضرت موسی معجزه خود را ارائه کرد. همان موقع فرعون گفت این سحر است. یعنی «مثلی» که در ذهنشان آمد، از جنس سحر بود. مثلیت از حیث سحر در ذهنشان آمد که بعد ساحران آمدند و عصا را انداختند. اشکالی که من به ذهنم می‌رسید این بود که چرا این عصا خودش از جنس سحر نباشد؟ در پاسخ، دو توجیه مطرح است:

یک توجیه، همان تلقی رایج از داستان حضرت موسی است که قرآن فرمود: **وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ**^۱. آیه می‌فرماید که: آنچه این‌ها افک می‌زدند، خورد. تلقی رایج هم این است که عصای موسی، آن اژدها، همه عصاها را خورد؛ این یک تلقی است.

و آیت الله جوادی آملی هم یک توضیحی می‌دهند که با آن توضیح، اشکال من اصلاً وارد نمی‌شود. یعنی اینجا است که آن متخصص فن وارد گود می‌شود. متخصص فن باید نشان بدهد که این سحر نیست. و آن متخصصین (ساحران) هم این را نشان ندادند، برای همین حرف فرعون (که عصای موسی هم از جنس سحر است) هم حرف موجهی می‌نمود؛ لذا خداوند یک جور دیگر صحنه را برگرداند. آقای جوادی می‌فرمایند: عصای موسی، افک این‌ها را خورد نه عصایشان را. افک یعنی تهمت. یعنی به تعبیر قرآن **سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ**^۲؛ چشم مردم را سحر کرده بودند و چون چشم مردم را سحر کرده بودند، مردم این عصاها را اژدها و مار می‌دیدند. آن عصایی که حضرت موسی انداخت، افک‌شان را خورد، یعنی سحرشان را باطل کرد و سحرشان که باطل شد، همه دیدند آن چه در مقابل موسی است، تعدادی عصا و طنابی است که روی زمین افتاده، ولی آن اژدهای موسی، دارد راه می‌رود.

نکته من این است که اصلاً روند بحث، و جنس استدلال‌های تحدی این‌گونه است. شما فرض کن یک کتاب بیاورید و تحدی کنید. طبیعی این است که من اول کتاب شما را می‌خوانم... مثلاً یک کتاب فیزیک می‌آورید. لذا من هم در فضای فیزیک یک پاسخ مناسبی به شما می‌دهم یا کتابی برای شما می‌آورم. بعد شما می‌گویید این کتابی که من آوردم که در اختیار تو هم بود، اگرچه کتاب فیزیک بود، اما مثلاً فلان نظم ریاضیاتی یا فلان نکته ادبی هم در آن حفظ شده بود. این جاست که من برای مقابله، باید کتاب بیاورم که آن نظم ریاضیاتی یا فلان نکته ادبی را هم داشته باشد. حرف من این است که تحدی، چون یک شخص است، یک رمز اصلی و یک لایه مرکزی دارد که حقیقتش در گرو این شخص است؛ اما چون این حقیقت شخصی شئون متعدد دارد، افراد با همه قسمت‌هایش مقابله می‌کنند تا تحدی را پاسخ دهند.

^۱ الاعراف، ۱۱۷.

^۲ الاعراف، ۱۱۶.

مثال تحدی به بدن

- ▶ مثلاً اگر بگوییم بدن انسان یک معجزه است، ابتدا باید ببینیم بدن انسان چیست؟ غلط است اگر برویم سراغ اینکه مثلاً راه رفتن انسان یک معجزه است، یا خندیدن انسان یک معجزه است، و...، چون واضح است که فوراً به ذهن میرسد که مگر نمیتوان یک ربات درست کرد که راه برود یا بخندد یا....؟!!
- ▶ اما اگر بگوییم بدن انسان از آن جهت که حیات دارد و زنده است و کرسی پادشاهی و سلطنت روان و روح اوست معجزه است، کمی به مقصود از معجزه بودن بدن انسان نزدیکتر شدیم. (مثلاً اگر آقای مجری از آقای دکتر سمیعی بپرسد که جایگاه عشق در مغز کجاست؟ و ایشان جواب دهد هنوز نمیدانیم که جایگاه عشق در مغز کجاست، دیگر به سرعت نمیگوییم که بیایید یک رباطی درست کنیم که عاشق میشود، یعنی میفهمیم هر کاری که پدیده‌ای از بدن انسان است، برای ساخت ربات آن، علوم بین رشته‌ای ساخت ربات، باید پشتوانه این رفتار و پدیده را فراهم کرده باشد.)
- ▶ حال پس از اینکه گفتیم بدن انسان معجزه است، بگوییم که چون بدن انسان معجزه است نمیتوانید یک انگشت مثل او بسازید، دیگر ذهن اشخاص سراغ این نمیرود که بگویند ما میتوانیم یک انگشت مصنوعی بسازیم. چرا؟
- ▶ چون وقتی میگوییم یک انگشتی مثل انگشت انسان بسازیم، مقصود ما انگشت به عنوان جزئی از کل است، انگشت بدن منظور است، نه یک جسم مکانیکی که بتواند کار صوری انگشت را تقلید کند، بلکه به عنوان عضوی از اکوسیستم بدن که کل او را معجزه فرض کردیم.

من یک مثالی آوردم که منظورم را بهتر معلوم کنم. فرض کنید کسی بگوید بدن انسان معجزه است، به این معنا که بدن را نمی‌شود مثلش را آورد. البته معجزه به این معنی اصطلاحی که شاهد بر صدق کسی باشد نیست، اما فرض کنید کسی بگوید بدن معجزه خدا است که نمی‌شود مثل بدن را آورد. اگر کسی بخواهد اشکال بکند، نباید سریع بگوید ویژگی اصلی بدن این است که راه می‌رود؟ می‌خندد؟ کدام است؟ یک ربات درست می‌کنیم که راه برود و بخندد و سایر ویژگی‌ها را داشته باشد. اینجا ما یک تذکر می‌دهیم و می‌گوییم: منظور من از اعجاز بدن، از این جهت است که حیات دارد، از این جهت که محمل روح است و... این را که بگوییم، ذهن شما قدری پیچیده می‌شود و متوجه می‌شود که این ربات نمی‌تواند آن جوری باشد. مثلاً اگر کسی از دکتر سمیعی بپرسد که جایگاه عشق در مغز کجاست؟ و ایشان بگوید نمی‌دانیم جایگاه عشق در مغز کجاست، دیگر نمی‌توانیم سریع بگوییم که ما یک رباطی می‌سازیم که عاشق بشود. یعنی باید اول بدانیم این جایگاه‌ها دقیقاً کجاست و مکانیسمهای آن دقیقاً چیست، و بعد برای آوردن مثل اقدام کنیم.

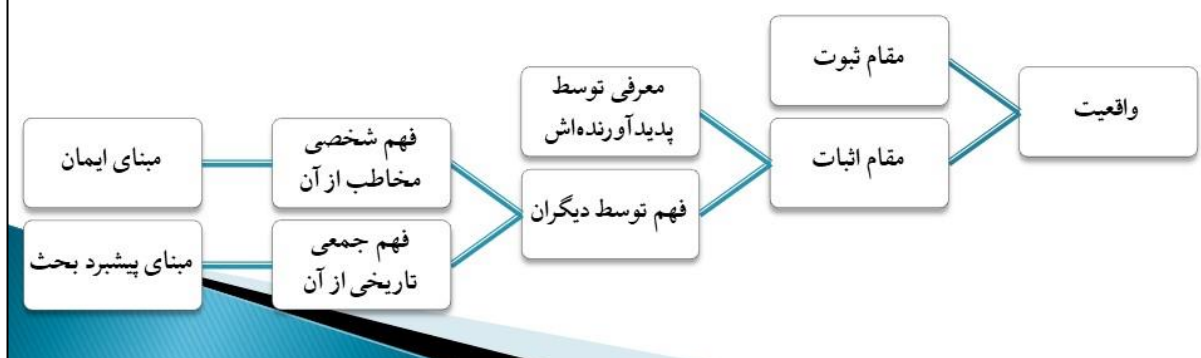
مثلاً اگر من گفتم بدن معجزه است و چون معجزه است شما، یک انگشتش را هم نمی‌توانید بسازید. اینجا شما نمی‌توانید سریع پاسخ دهید که من یک رباطی می‌سازم که انگشتش شبیه انسان حرکت می‌کند. ابتدا باید ببینید چه نکته‌ای در «بدن معجزه است» وجود دارد. یعنی اگر من بدن را از حیث «داشتن روح» گفتم معجزه است و منظورم از تحدی به انگشت هم فقط حرکت کردن فیزیکی انگشت نبود، بلکه حرکت ارادی انگشت بود (که اراده هم فقط سلسله اعصاب نیست؛ بلکه آن نقطه اصلی اراده کردن من است. نقطه‌ای که قبل از آن که امور شیمیایی ترشح پیدا کند، چیزی از ذهن من می‌گذرد و با

اینکه دستم تمایل به حرکت دارد، دستم را تکان نمی‌دهم، آن اراده چه‌جوری منجر به این شده است) شما می‌گویید مسئله خیلی پیچیده‌تر از آوردن یک ربات شد. چون ربات را باید یک نفر کنترل کند؛ ربات که اراده ندارد. نکته من این است وقتی می‌گوید قرآن معجزه است، اول باید خود این را یک‌جوری درست‌تر بفهمیم. من فعلاً در باب قرآن این مقدار تا به حال گفتم که یادمان باشد حقیقت قرآن از جنس هویت شخصیتی پسینی است.

مبانی فهم صورت مساله مراد از «مثل» (۲)

در عالم انسانی هر امری که واقع می شود (مثلا یک نفر یک نفر را کتک می زند!)، سه وجه دارد:

- خود واقعه که برای همه مشهود است و همه بحثها با ارجاع به آن حل می شود.
- تفسیر ایجادکننده آن از آن (که این چیست و چرا این را واقع کرده)
- تفسیرهای دیگران از این واقعه؛ که این تحلیل می تواند
 - فقط برای خود شخص باشد.
 - اعتبار عمومی پیدا کند.



حالا می خواهم درباره همین «مثل»، یک مقدار دیگری جلو بروم. در عالم انسانی -منظورم عالمی است که ما با فهم و مفاهمه سر و کار داریم؛ و خود قرآن هم از جهتی در عالم انسانی است- هر امری که واقع بشود، سه وجه دارد. مثلاً شما می گویند آقای زید آقای عمرو را زد:

اول، خود این زدن است که ما در عالم خارج می بینیم؛

دوم، گفته زید است که می گوید: به خاطر اینکه عمرو، حق من را خورده بود، او را با مشت زدم. ما می توانیم صدق توضیحی که خودش می دهد را با دیدن فیلم واقعه (اگر موجود باشد) بررسی کنیم، بعد شواهد را بررسی کنیم که عمرو، حق زید را خورده بود یا نه؟ تا بفهمیم زید راست گفته یا دروغ.

سوم کار دیگر این است که دیگران چه تحلیلی می کنند. یکی می گوید اولاً با لگد زد و ثانیاً، به علت زورگویی اش زد و می خواست حق عمرو را بخورد. حالا این تفسیر و تحلیل هایی که دیگران می کنند، خودش دو حالت دارد: گاهی وقتها تفسیر شخصی است. من که اینجا ایستادم، می دانم تو با لگد زدی ولی فیلمی نگرفتم که برای دیگران اثبات کنم. گاهی هم تفسیری است که اعتبار عمومی پیدا می کند. مثلاً از واقعه فیلم گرفتند، و وقتی زید می گوید من با مشت زدم، این فیلم را هم نشان می دهند و دیگران هم هم می پذیرند در واقع ضربه مشت می رد و بدل شده.

پس این سه را تفکیک کنید: یکی خود واقعه‌ای که رخ داده است؛ دوم آورنده‌اش چه توجیهی سرش می‌کند؟ سوم نظر دیگران چیست؟ و آنگاه آیا نظر دیگران تفسیر شخصی است (یعنی نظر من است ولو نتوانم برای شخص ثالث توجیه کنم) یا اعتبار عمومی دارد.

با این توضیح اکنون می‌گوییم هر واقعیتی، یک مقام ثبوت دارد و یک مقام اثبات. مقام ثبوتش یعنی خودش؛ که همه بحث‌های ما با رجوع به خودش حل می‌شود. بعدش مقام اثبات است؛ که در اینجا، هم نظر آورنده آن پدیده مطرح است هم نظر دیگران.

حالا برویم سراغ قرآن. قرآن یک مقام ثبوت دارد یعنی همین کتابی که جلوی ماست؛ که همه تحلیل‌های ما با ارجاع به آن است؛ و یک مقام اثبات دارد. در اینجا هم، یک معرفی توسط پدید آورنده‌اش دارد، که می‌گوید من که قرآن را آوردم، می‌گویم معجزه است. و یک معرفی‌ای توسط دیگران؛ خواه این معرفی شخصی باشد یا اعتبار عمومی پیدا کند؛ یعنی گاهی وقت‌ها شخص من، از یک جهت به اعجاز این پی می‌برم و گاهی وقت‌ها این حرف آن قدر در فضای آکادمیک گسترده می‌شود که عموم جامعه می‌گویند وجه اعجاز قرآن، کذا است. حالا این وجه می‌تواند منطبق بر حرف آورنده باشد، منطبق بر مقام ثبوت باشد و یا نباشد.

اکنون می‌گوییم اگر آورنده یک پدیده، راست‌گو و عالم بر فن باشد، آن چه که خودش معرفی می‌کند، همان است که در مقام ثبوت است. بعضی وقت‌ها یک کسی یک کاری انجام می‌دهد و خودش عالم بر فن نیست. یعنی نمی‌فهمد. مثلاً فکر می‌کند مشت زده، خیلی توجه نداشته با قسمت پایین دستش زده یا با قسمت بالای دستش. نفهمیده. اما یک آدم متخصص از مدل ضربه می‌تواند شناسایی کند که مثلاً با اینجا زده است. اگر آن کسی که دارد بیان می‌کند، خودش متخصص فن باشد و صادق باشد، علی‌القاعده نزدیک‌ترین حرف به واقعیت همان حرف است. ولی فهم من، و یا فهم عمومی می‌تواند با این منطبق باشد و می‌تواند نباشد.

یکی از ثمرات این دسته‌بندی این است که ممکن است شخص من به واقعیت پی ببرم، اما نتوانم برای دیگران توضیح بدهم. برای ایمان من، همین کافی است.

من یک زمان نظرم این بود که اعجاز فقط وجهه شخصی دارد، خدا به ما می‌گوید اگر نمی‌دانی برو بیار. هر کسی واقعا فکر می‌کند قرآن، آن طور که خودش می‌گوید نیست، شبیهش را بیاورد. برود در آن فن متخصص بشود و شبیهش را بیاورد. و وقتی اولین بار برای خودم فضای اعجاز آمد و مساله اعجاز حل شد، اعجاز شخصی بود. یعنی به استدلال‌هایی رسیدم که خیالم راحت شد قرآن حرف خداست. [من اول بار با اعجازهای ریاضی قرآن متقاعد شدم؛ این اعجاز از این جهت است که یک نظم ریاضی فوق‌العاده‌ای در یک متنی هست که این متن در طول ۲۳ سال و در شرایط مختلف و ناظر به وقایع مختلف نوشته شده است. یعنی اگر این نظم ریاضی در یک کتابی مثل الواح موسی ع بود که یک‌دفعه ارائه شده بود، این قدر مهم نبود؛ اما اینکه یک مطالبی در طول ۲۳ سال و در برابر شرایط روز و ناظر به اوضاع و احوال مختلف و در پاسخ به سوالات و درخواستهایی که روزانه مطرح می‌شد ارائه شود و در عین حال بین حروف و کلمات آن نظم ریاضی آنچنانی‌ای

برخوردار باشد که معلوم است این متن از اول چنین طراحی شده است. [حالا مساله برای خودم حل شد و فرضا نمی‌توانم دیگران را قانع کنم، خب نتوانم قانع کنم. من ایمان خودم تمام شده است.

اما حالا چرا در صدد قانع کردن دیگران هستم؟ مربوط به دسته آخر این دسته‌بندی می‌شود. یعنی اگر ما بخواهیم بحث در تاریخ پیش برود، باید مؤلفه‌هایی بیاوریم که اذهان قانع بشوند. خب آیا اذهان، لزوماً بر اساس درک خود آن اصل (مقام ثبوت) قانع می‌شوند؟ گاهی وقت‌ها نه. به شاهدهی قانع می‌شوند که این شاهد هم مؤیدی بر آن اصل (مقام ثبوت) است. قبلاً هم گفتم، هویت شخصیتی پیچیده است. یک شخصی آمده که ذووجه است. ممکن است شما روی نقطه اصلی آن شخص دست بگذارید، که همه می‌فهمند معجزه است. اما گاهی ممکن است فهم نقطه اصلی، خیلی سخت باشد. اینجا به حواشی می‌پردازیم. با این حاشیه، اغلب ذهن‌ها قانع می‌شود. این‌ها، بحث‌های متفاوتی است که در بحث اعجاز رخ داده است. [یعنی یک بحث، نظر خود آورنده معجزه است که حقیقت این اعجاز به خاطر چیست؛ یکبار نظر شخصی افراد است که به خاطر اینکه حقیقت اعجاز را در یک امری می‌بینند خودشان قانع می‌شوند و ایمان می‌آورند؛ یکبار نظری درباره اعجاز است که به لحاظ عمومی پذیرفته می‌شود؛ که لزوماً این نظر پذیرفته شده عمومی درباره چرایی معجزه بودن قرآن، ممکن است با مقام ثبوت، و با نظر پدیدآورنده، و حتی با نظری که خیلی از اشخاص معین را قانع کرده، متفاوت باشد]

مبانی فهم صورت مساله (برخی از ثمرات بحث «مراد از مثل»)

(۱) آیا مخاطبان پیامبر،

☐ اول نبوت پیامبر برایشان اثبات می شد و بعد حرف او را گوش می دادند؟

☐ یا اول حرف او را گوش می دادند بعد نبوت برایشان حل می شد؟

الف. اهمیت جدی گرفتن سخن خود قرآن برای کشف حقیقت قرآن و رمز تحدی

ب. تفاوت مواجهه کلامی (اسکات خصم) و مواجهه ایمانی (اقدام خود) (گاهی مساله برای خود شخص حل می شود؛ اما نمی تواند برای دیگران توجیه کند)

(۲) بعد از اینکه خود شخص ایمان آورد با مراجعه به خود متن (پدیدآورنده) افق های جدیدی برایش گشوده می شود.

(۳) در بحث اعجاز همه به یکسان قانع نمی شوند حتی در ساحت فهم جمعی تاریخی. (انتظار یقین ریاضی نداشته باشیم)

قرآن از همه وجوه اعجاز دارد اما غالباً هر کسی فقط یک وجه از این وجوه اعجاز را درک می کند و همین وجه برای اذعان وی به صدق نبی کافی است. یعنی وجه اعجاز می تواند به ازای افراد و به ازای زمانها و مکانهای مختلف فرق کند؛ اما کسی که قرآن را قبول می کند می داند پشتوانه همه وجوه همان است که خود قرآن گفته است.

(۴) یک معنای نظریه صرفه:

اگر هرکس ادعای هموردی کرد پیشاپیش خیالمان راحت باشد که کارش به لحاظ افناع عمومی پیش نخواهد رفت؛ مثلاً خدا کسی را می فرستد که جوابش را بدهد.

این اسلاید، تفصیل دسته بندی اسلاید قبلی است. اول، معرفی قرآن توسط آورنده اش:

یکی این از ثمرات مهم بحث تحلیل مسئله، این است: آیا برای مخاطبین، اول نبوت پیامبر اثبات می شد بعد حرف پیامبر را گوش می کردند یا اول حرف پیامبر را گوش می کردند و بعد نبوت اثبات می شد؟

خیلی از ما وارد بحث اعجاز می شویم و دغدغه مان کلامی است، نه ایمانی. فرق دغدغه کلامی و ایمان چیست؟ دغدغه ایمانی آن است که من می خواهم ایمان بیاورم، من خودم می خواهم بفهمم قرآن حرف خدا هست یا نه؟ این می شود دغدغه ایمانی. اما دغدغه کلامی این است که شبهه ای در جامعه آمده، و من به عنوان متکلم می خواهم شبهه را رفع کنم و شبهه کننده را رسوا کنم. یعنی می خواهم دیگران را قانع کنم. در جایی که دغدغه کلامی می چربد به مخاطب می گویند اول به استدلال ناظر بیرونی [شخص متکلم] گوش بدهد، تا به خود قرآن. اما زمان پیامبر، مردم ابتدا حرف خود پیامبر خدا را گوش می دادند، بعد تصمیم می گرفتند اعجازی که رسول خدا از آن سخن گفته بررسی کنند.

می خواهم بگویم اصلاً روند طبیعی برای وجه اعجاز را باید از خود قرآن شروع کنیم؛ منتها چون این وجه خیلی سخت است، همه می خواهیم اول نبوت را اثبات کنیم، بعد افراد بروند حرف پیامبر را گوش بدهند. یعنی اول، نبوت پیامبر با معجزه ای که ما گفتیم اثبات بشود، وقتی با استدلال من معجزه اثبات شد، حالا شما برو از قرآن مطالبی را یاد بگیرید. در حالی که من گفتم قرآن چون خودش خود معجزه است خودش می تواند برای ما اعجاز خودش را اثبات کند. حالا در ادامه بحثم خواهم گفت.

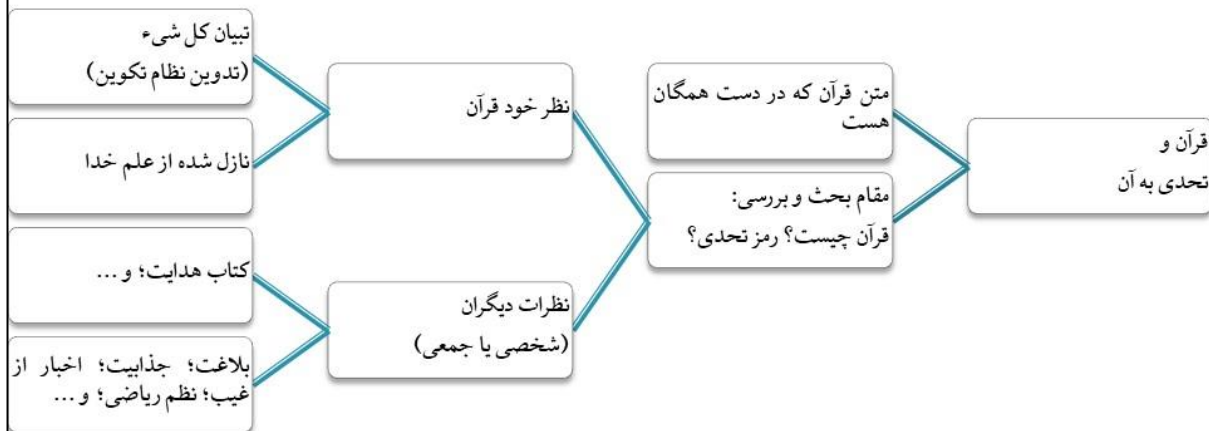
ثمره اول این بحث، یعنی جدی گرفتن سخن خود قرآن برای کشف حقیقت قرآن و رمز تحدی، به این معناست که اگر قرآن واقعاً سخن خدا باشد، و اگر خودش علت خاص بودنش را گفته باشد که چرا نمی‌توان مثل من آورد، مهم‌ترین وجه اعجازش همین است که خودش گفته. من جلسه قبل دیدم که خود آقای دکتر ذوقی به یک نحوی به این مطلب اشاره کرده بودند و من خیلی خوشحال شدم که این اشاره را کردند. تفاوت مواجهه کلامی و ایمانی این است که عرض کردم.

مطلب دوم (نظر شخصی درباره قرآن کریم) که تفصیل اسلاید قبلی است. همانطور که گفتم، شناخت پیامبر منحصر به راه اعجاز نیست. وقتی من ایمان آوردم، دیگر می‌دانم این قرآن از طرف خداست. وقتی از طرف خدا بود، این کلام برایم مهم می‌شود. در کلام تأمل می‌کنم، و وقتی تأمل می‌کنم، کلام افق‌هایی را برای من باز می‌کند که عقل من قبلاً بدانها توجه نداشت. این در فهم ما خیلی مدل مهمی است. یعنی شما گاهی وقت‌ها اعجاز را خودتان می‌فهمید، در حدی که خودتان قانع شدید؛ نه آن مدل اعجازی که خود قرآن گفته. این را مدخلی قرار می‌دهید تا بتوانید رکن و اصل اعجاز را بفهمید. حتی ممکن است آن رکن را بفهمید، اما نتوانید بیانش کنید. اما همین هم برای انسان رشدی است.

مطلب سوم (نظر جمعی و فهم عمومی درباره قرآن کریم): دقت کنید در بحث اعجاز، اقناع کاملاً یکسان نیست؛ چون فهم شخصی افراد با هم متفاوت است و حتی فهم جمعی هم متفاوت است. برای همین اول تذکر دادم که انتظار یقین ریاضی دوارزشی نداشته باشید. (یعنی به نظر من، قرآن از همه وجوهی که تا حالا مطرح شده اعجاز دارد؛ به خاطر آن حقیقت یکپارچه‌ای که دارد؛ اما هر کسی یک وجه از آن را می‌بیند. مثلاً یک نفر بلاغت قرآن را می‌بیند و با این بلاغت، تحت تاثیر قرآن قرار می‌گیرد و به پیامبر ایمان می‌آورد. یک نفر علم قرآن را می‌بیند، یک نفر اخبار از غیبش را می‌بیند... این نظر شخصی من است و نمی‌خواهم حتماً این را قبول کنید؛ فقط می‌خواهم منظورم را بفهمید. من نظر شخصی‌ام این است.) در حد فهم من قرآن از همه وجوه اعجاز دارد، و هر کسی یکی از آن وجوه برایش پررنگ می‌شود، و به لحاظ جمعی، این وجوه پیش می‌رود و ممکن است تا مدت‌ها افراد (حتی به لحاظ جمعی) متوجه آن وجه اصلی نشوند. همه این‌ها بر می‌گردد به آن وجه اصلی که خود قرآن گفته است، که من می‌خواهم در این جلسه اگر برسم یک مقدار وارد آن بشوم.

با این توضیحی که گفتم، نظریه صرفه به نظرم این است که اگر هر کسی ادعای هم‌اوردی بکند، خیالمان راحت است که کارش به لحاظ اقناع عمومی جلو نمی‌رود؛ همانطور که گفتم، مدل اعجاز این‌گونه است که معجزه‌گر معجزه‌اش را می‌آورد، و مخاطب باید مثلش را نشان بدهد تا اثبات کند معجزه نیست؛ سپس معجزه‌گر باید تلاش کند در مثلی که ارائه شده اشکال کند. در قرآن که معجزه ختمیه است، پیامبر معجزه را آورد و افراد تا ابد می‌توانند مثل بیاورند، و تا ابد هم عده‌ای مسلمان پیدا می‌شوند که دفاع می‌کنند. این مدل استدلالی بحث معجزه خواهد بود.

تقریر صورت مساله بر اساس بحث‌های گذشته



پس پیگیری بحث تحدی و اعجاز قرآن را در سه افق می‌توان مطرح کرد:

- ▶ نگاه خود قرآن به مساله اعجاز (خود را چه معرفی کرده و چرا معجزه است)
- ▶ فهم شخصی هرکس از اعجاز قرآن (از باب ایمان: از باب اعتقاد به مفاد آیات)
- ▶ فهمی از اعجاز که بتوان در عرصه عمومی مطرح کرد

تا اینجا صورت مسئله این است: قرآن و تحدی به آن. یعنی یک متن قرآن داریم، که مقام ثبوتش است. دیگری مقام بررسی چستی قرآن و رمز تحدی آن است. نظر خود قرآن در این باره این است که قرآن **تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ**^۱ است. همه حقایق بالتفصیل (نه بالاجمال) در آن آمده. یعنی خداوند تدوین نظام تکوین را در آن نوشته: **وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ**^۲. اتفاقاً بعضی‌ها گفتند **تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ** ناظر به کتاب مکنون است. در حالی که می‌گوید **وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ**. این کتاب را نازل کردیم که **تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ**. خود این کتاب **تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ** است. اغلب افراد نمی‌توانند قبول کنند. چرا **تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ** است؟ چون خود قرآن می‌گوید از علم خدا آمده است. قرآن چرا معجزه است؟ چون همه چیز در آن است؛ نگفتم همه علوم. نگویید همه علوم، چون علوم، کلیات است می‌گویم همه چیز. حتی میکروفونی که اینجا است در قرآن است. این ادعای قرآن است، فعلاً اثباتش نکردم. قرآن خودش نظرش در مورد خودش این است. وجه تحدی‌اش هم این است که به علم خدا آمده است. دیگران چه شخصی باشند و چه جمعی باشند، بیشترین افقی که تا حالا جلو رفتند این است که گفته‌اند کتاب هدایت است. اغلب جرات نکردند از کتاب هدایت جلوتر بیایند و مثل من بگویند همه چیز در آن است. البته خود قرآن گفته. حالا آن‌ها می‌تأویزش می‌کنند. ظهور آیات این است که همه چیز در آن است. و بعد هم به جای اینکه سراغ علم خدا بروند اغلب رفته‌اند سراغ ابعاد دیگر. دیدم آقای ذوقی سراغ علم خداوند رفته خیلی خوشحال

^۱ النحل، ۸۹.

^۲ همان.

شدم، اما اغلب رفته‌اند سراغ بلاغت، جذابیت، اخبار از غیب، نظم ریاضی و چیزهایی که من هم ان شاء الله خواهم گفت. پس بحث ما این شد که اولاً قرآن، خودش را چه طور معرفی کرده است و چرا معجزه است. ثانیاً یک بار فهم شخصی هر کس از اعجاز قرآن. ثالثاً یک بار فهمی از اعجاز که بتوان به عرصه عمومی عرضه کرد.

حل مساله

مبنای اصلی (نظر خود قرآن)

قرآن کریم چون تدوین نگاشتی کل نظام تکوین (کل واقعیات) است؛ لذا تنها و تنها خداوند که عالم مطلق است می‌تواند آن را بیاورد و آوردن مثل آن برای هرکس دیگری محال است. فهم این مساله نیازمند مقدماتی است مانند: فهم تعدد قرائات؛ امکان استعمال یک لفظ در بیش از یک معنا؛ تفاوت تدوین نگاشتی با تدوین اخباری؛ و ... که در این مجال نمی‌گنجد.

مبنای شخصی

قرآن تک تک ما را خطاب قرار داده؛ خودت برو ببین آیا واقعا این کلام خدا هست یا خیر؟ (شبیه استدلال‌های خود آقای میرباقری در بحث چرا من مسلمانم؛ یا بحث دکتر ذوقی در مورد ضرورت عناد نداشتن و اهل فسق نبودن) و خود اهل بیت ما را بدین سو سوق داده‌اند: اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ صَلَّيْتُ عَنْ دِينِي (کافی، ج ۱، ص ۳۳۸)

شواهد جمعی تاریخی

بحث‌هایی که تاکنون در کتب مختلف مطرح شده است. (یکی از مشکلات این بحثها این است که چون مدار بحث اعجاز معلوم نیست هر نکته جذابی در قرآن به عنوان مولفه تحدی مطرح شده در حالی که این گونه استدلال‌ها قابل قبول نیست؛ زیرا جالب بودن غیر از ناتوانی در هم‌آوردی است.)

نظر خود قرآن این است: قرآن کریم تدوین نگاشتی کل نظام تکوین است. تدوین نگاشتی در مقابل تدوین اخباری است. تدوین اخباری این است که مثلا یک بار نقشه تهران را توضیح می‌دهید که کدام خیابان کجاست، کدام محله کجاست، این تدوین اخباری است. تدوین نگاشتی یعنی یک نقشه می‌کشید، مثلا در نقشه‌های الکترونیکی هرچه زوم کنیم، تا آخرین قسمت را نشان می‌دهد. یک صفحه است ولی اگر روی صفحه زوم کنیم، همه جا را نشان می‌دهد؛ این می‌شود تدوین نگاشتی. البته نقشه‌ها فقط موقعیت‌های فیزیکی را نشان می‌دهند. برخی هاشان هم پستی و بلندی را نشان نمی‌دهند. یعنی هر عنصری که در خارج هست، در تدوین من بیاید. یعنی بیشتر از تدوین اخباری است. تدوین نگاشتی، به یک معنا به نحو بسیار پیچیده‌ای حاوی همه تدوین اخباری درباره واقعیت است، و کل نظام تکوین و کل نظام واقعیت در آن موجود است. و چون چنین چیزی است، من گفتم اگر این وجه فهم بشود هیچ کس شک نمی‌کند که فقط خداوند می‌تواند چنین کتابی بیاورد. و ما به نحو برهان یقینی - یقین ارسطویی دوازشی - می‌توانیم اثبات کنیم که قرآن معجزه است؛ منتها چون مقدمه اثباتش خیلی خیلی پیچیده است، من سراغش نمی‌روم. پس این ادعای خود قرآن است که من اینجا نوشتم فهمش نیازمند مؤلفه‌هایی مثل تعدد قرائات، امکان استعمال یک لفظ در بیش از یک معنا و ... است.

نظر خود قرآن درباره حقیقت قرآن و وجه تحدی (بدون تبیین)

► قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا (اسراء/۸۸)

وقتی تحدی می‌کند به کمک کردن تمام جن و انس، حتما باید اشاره به هویت و جوهره یک واحد به عنوان کل بنماید تا معلوم شود که تحدی نسبت به این قرآن است با همه شنویش.

► أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ (هود/۱۳-۱۴)

► و ما كانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يَفْتَرِيَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ (يونس/۳۸-۳۷)

► وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا إِفْكُ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ... قُلْ أُنْزِلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (فرقان/۴-۶)

اما چه «قرآن»، چه «سوره»، «مثله» نه «مثله» محل بحث است (عضوی از یک پیکره؛ نه صرف عضو مستقل: تفاوت انگشت دریدن و انگشت مکانیکی)؛

حقیقت قرآن تفصیل کتاب (تبیینا کل شیء) است؛ و وجه تحدی، احاطه علمی خداست.

مبنای اصلی (نظر خود قرآن)

وقتی قرآن مبارز و رقیب می‌طلبد، به هذا القرآن تحدی می‌کند. بمثل هذا القرآن. این تحدی به اصل قرآن است. جای دیگر که با بخشی از قرآن (ده سوره و یک سوره) هم تحدی کرده و فرموده نمی‌توانید مثلش را بیاورید، وجهش را می‌گوید؛ می‌گوید اگر نیاوردید فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ^۱. اگر نیاوردید که نمی‌توانید بیاورید، به خاطر اینکه لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ^۲. اگر گفتید افتراه، و نمی‌توانید بیاورید، چون أُنْزِلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^۳. چون او بر همه چیز احاطه علمی دارد، می‌تواند بیاورد و شما نمی‌توانید بیاورید. این نکته دوم بود. چون قرآن تفسیر کل شیء است وجه تحدی احاطه علمی است.

یک نکته قشنگ هم در این آیه است که افراد به آن توجه نکرده‌اند، یکی از اساتید ما تذکر می‌داد، این است که دقت کنید فرمود فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ. اینجا که فرمود بمثله. کاملاً معلوم است مثله یعنی مثل هذا القرآن. اما چرا گفت مثله، باید می‌گفت مثلهها. دوستان دقت می‌کنند؟ یا اینجا باید می‌گفت بسورة مثلهها، در صورتی که مثله، می‌شود مثل کتاب. چرا؟

^۱ هود، ۱۴.

^۲ یونس، ۳۹.

^۳ فراقان، ۶.

آنجا که من مثال بدن را زدم، به خاطر این بود. مثلاً وقتی می‌گویند یک انگشت بیاورید، یعنی یک انگشت از این بدن بیاورید، نه یک انگشت خشک و خالی و مستقل. البته من معتقدم قرآن نه تنها در سوره و آیاتش، بلکه حتی در کلمه هم تحدی دارد؛ البته فعلاً این بحث را نمی‌کنم. ولی اگر قرآن کمترین حدی که تحدی کرده سوره است، سوره‌ای است که به‌عنوان واحدی از این کل اطلاق بشود؛ نه سوره خشک و خالی و مستقل. این بحثی است که خیلی دشوار است، و نمی‌خواهم به آن پردازم. فقط می‌خواهم تیتزش را بگویم.

مبنای شخصی:

ببینید مبنای شخصی را من دوباره تذکر می‌دهم. قرآن تک تک ما را خطاب قرار داده است. یعنی شمای مخاطب، برو بررسی کن و ببین واقعا این کلام خدا هست یا نه. متناسب با خودت متخصص شو و بررسی کن بین با هر وجهی که برای خودت مهم است می‌توانی رقبش بشوی یا نه. آقای میرباقری هم در آن کتاب «چرا من مسلمان هستم»، استدلالی می‌آورد که به لحاظ شخصی استدلال خوبی هم هست، ولی یک انقلاهایی به آن دارم. ولی به لحاظ شخصی چیز بدی نیست. استدلال این است که پیامبر، با این امکانات و با این مؤلفه‌ها، اگر می‌خواست خودش کتابی بر ساخته بیاورد، پس چرا این همه در کتاب، علیه خودش حرف زده است؟ خب علیه خودش حرف نمی‌زد که کارش بهتر پیش برود.

جالب است خود پیامبر و اهل بیت که معلمان اصلی قرآن هستند ما را به این سمت هدایت کردند. گفتند خیلی معطل این بحث‌های کلامی دیگران نباشید. خودتان پیش بروید. دعایی که گفته‌اند در زمان غیبت مخصوصاً خیلی توصیه شده است، این است: **اَللّٰهُمَّ عَرَّفْنِيْ نَفْسَكَ، فَاِنَّكَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِيْ نَفْسَكَ، لَمْ اَعْرِفْ نَبِيَّكَ؛ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِيْ رَسُوْلَكَ، فَاِنَّكَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِيْ رَسُوْلَكَ، لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَكَ؛ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِيْ حُجَّتَكَ، فَاِنَّكَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِيْ حُجَّتَكَ، ضَلَلْتُ عَنْ دِيْنِيْ.** می‌گوید خدایا رسولت را خودت به من نشان بده، تو به من رسولت را نشان بده که اگر تو به من رسولت را نشان ندهی حجت را نمی‌شناسم و اگر حجت را نشناسم ضللت عن دینی. خدا خودت به من نشان بده که این پیامبر تو است. خدا هم می‌گوید این کتاب که پیش روی توست را فرستادم، بخوان ببین این پیامبر ما هست یا نه. من کاملاً به این باور دارم. معتقدم اگر کسی منصفانه سراغ قرآن برود، می‌فهمد و مثل روز برایش روشن می‌شود که این کتاب خدا است. من نظر شخصی ام را گفتم، حدیث هم هست. نیاز نیست شما نظر شخصی من را قبول کنید.

شواهد جمعی تاریخی:

یکی از مشکلات این بحث‌ها این است که چون مدار بحث اعجاز معلوم نیست هر نکته جذابی در قرآن به‌عنوان مؤلفه تحدی مطرح شده است. دیدم آقای میرباقری هم در کتابش مرتب این‌ها را مطرح می‌کند و خیلی از اشکالاتش هم وارد است. مثلاً این قسمت قرآن به لحاظ بلاغی قشنگ است؛ اما آیا هر جا قشنگ است، دیگر نمی‌شود مثلش را آورد؟ یا این قسمت قرآن قرآن یک علم جدیدی آورده است، حالا اگر یک علم جدید آورد یعنی در تاریخ هیچ کس علم جدید نیاورده است؟ **صرف جذابیت تحدی نیست.** این نکته‌ای است که ایشان تذکر داده است و من هم کاملاً قبول دارم. می‌دانید چرا بحث در این فضا رفته است؟ چون می‌خواستند مثل را بیاورند، نمی‌دانستند مثلش باید چطور چیزی باشد. لذا سراغ وجوه

مختلف قرآن رفتند؛ و هرگاه وجهی پررنگ می شد، آن را به عنوان معجزه مطرح می کردند. بعد هم اگر وجه دیگری پررنگ می شد آن را مطرح می کردند. من گفتم اگر انسان آن مدار اصلی را بفهمد، در توضیح وجوه هم جوری عمل می کند که رسوا نشود. مثل برخی بحث هایی که به نظر من ضایع شده است و حالا آقای میرباقری این ها را مطرح کرده است. واقعاً خود من هم برخی اوقات استدلالات را نگاه می کنم، می بینم در واقع استدلال قوی ای اقامه نشده است.

شواهد جمعی تاریخی (۱)

مواردی که دکتر ذوقی در جلسه قبل ذکر کرد



یادآوری: تفاوت مدل «استدلال با شواهد» و «استدلال ریاضی»

(۱) عدم پاسخ عرب جاهلی به دعوت پیامبر (اگر می شد نیاز به آن همه جنگ نبود)
تکمله ۱: تحدی قرآن صریح بوده و خودش را رسماً در معرض نقد قرار داده؛ و پذیرفته که به این شرط تکذیب شود!

تکمله ۲: تا امروز هم این همه هزینه علیه اسلام می شود؛ چرا یک کتابی که همراه با ادعای مقابله، قابل اعتنا باشد و چنین مورد استقبال قرار گیرد نمی نویسند؟! و اینها که آورده اند چرا این قدر سخیف است؟!

(۲) پیامبر امی بود و چنین متن عالمانه ای آورد که بزرگان معرفت و ادب و ... انگشت به دهان شده اند. (وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ)
تکمله: در چنین دورانی چنین متن عالمانه ای بیاورید (بسیاری از مواردی که امروزه به عنوان اعجاز علمی مطرح می شود)

(۳) بلاغش همراه با معارف مضامین بلند است (صرف بلاغت نیست)

من یک یادآوری کرده ام نسبت به تفاوت مدل استدلال با شواهد و استدلال ریاضی. من معتقدم اگر بتوانیم مدل خود قرآن را پیش برویم که بسیار بسیار مدل پیچیده ای است، می شود بر محال بودنش استدلال ریاضیاتی صفر و یکی آورد. یعنی شما اگر ادعا کنید که قرآن همه حقایق در داخلش است، معلوم است که هیچ کس نمی تواند بیاورد. دیگر اصلاً بحث نمی خواهد. اما قبول کردنش چون خیلی مؤونه دارد من حالا حالاها واردش نمی شوم. منتها می خواهم به سراغ سنخ استدلال هایی که برای مقام اثبات جمعی رخ می دهد بروم.

اول بحث گفتم، که ما شواهد را جمع می کنیم و متوجه می شویم که این شواهد با هم مطابقت ندارند و اثبات نمی کنند که فلان واقعه رخ دهد. خوشبختانه جناب آقای ذوقی سه موردش را جلسه قبل توضیح دادند، خوب هم توضیح دادند. من فقط تیتروار به آن توضیحات اشاره می کنم و به ایشان بسنده می دهم.

۱- عدم پاسخ عرب جاهلی:

این استدلال خیلی خوبی است. عرب جاهلی نتوانست در مقابل پیامبر به تحدی پاسخ بدهد. اگر پاسخ می داد که این همه جنگ رخ نمی داد. این ها با پیامبر جنگیدند. جنگ خیلی هزینه بر است. خب اگر مدار فصاحت و بلاغت باشد، پس چرا این ها که اهل فصاحت و بلاغت بودند چیزی نیاورند که مسلمان ها قانع بشوند؟ نکته این است. خود قرآن گفته بود که می خواهید جنگ کنید؟ چیزی شبیه قرآن را بیاورید، من خودم می پذیرم که دروغ گفتم. خیلی حرف مهمی است.

من به حرف ایشان دو تا تکمله دارم. یکی این که حواستان باشد تحدی قرآن صریح بوده است. حتی این برادر بزرگوارمان آقای میرباقری هم می گوید ظهور آیات در تحدی براحته قابل دست برداشتن نیست. قرآن از زمانی که آیه تحدی نازل شد، خیلی رک و راست گفت اگر حقانیت قرآن را قبول ندارید مثلش را بیاورید. قرآنی که در عرصه اجتماعی مطرح شده و محل بحث است، خیلی واضح تحدی کرده، نه در لفافه؛ که بعدی ها بگویند نه، قرآن تحدی نکرده است. همه گفته اند که قرآن تحدی کرده است. پاسخ به تحدی، راه خیلی خوبی برای کنار زدن قرآن و اسلام است.

دومین نکته این است که تا امروز هر کاری کردند، و حتی نقد قرآن هم نوشته اند، اما هیچ کس جرات تحدی نکرده است. اگر تحدی هم کردند چرت و پرت گفته اند. این حالا نکته ای است که بعداً یکی از استدلال هایم خواهد بود. ولی خیلی مطلب مهمی است. یعنی این همه در مورد زدن اسلام هزینه می کنند. به جای این هزینه ها، یک چیزی شبیه قرآن بیاورید. چرا یک قرآن نمی آورید؟ خود این یک دلیل مهمی است. که تکمله ما هم همین بود که این همه هزینه می کنند، چرا با این همه هزینه، یک کتاب که قابل اعتنا باشد و مورد استقبال قرار بگیرد نمی آورند؟ قرآن یک کتاب قابل اعتنا بود که به شدت هم مورد استقبال قرار گرفت. این جور کتابی بیاورید. همین کتاب بهاء که مدعی شد از جانب خدا آورده، خود بهایی ها چاپش نمی کنند، بس که مزخرف است؛ بس که مزخرف است... من به زحمت گشتم یک نسخه از آن را پیدا کردم، بس که مزخرف و چرت و پرت است خود بهایی ها اغلب کتاب بهاء را ندیدند. من یک سوالی می کنم. چرا کتاب هایی که افراد از سمت خودشان ارائه می دهند، این قدر سخیف است؟ کتاب های علمی خیلی خوبی در جهان نوشته می شود، اما چرا این کتاب ها را آوردند این قدر سخیف است؟ روی این فکر کنید.

۲- پیامبر امی بود:

نکته دوم که ایشان اشاره کردند و خوب است این است که پیامبر امی بود. یک آدم بی سواد، بدون تحصیلات، یک متن عالمانه آورده است که بزرگان معرفت و ادب و فلاسفه قرن ها انگشت به دهان مانده اند؛ و من اضافه می کنم که این متن عالمانه را در چنان دورانی آورده است. ممکن است امروزه کسی متنی عالمانه بیاورد، که البته باز با آن وجه اصلی نمی تواند رقابت کند؛ اما فرضاً با همین وجه عادی و بلاغت و غیره، پنجاه نفر بنشینند و با استفاده از تکنولوژی رایانه ای متنی را ارائه کنند، شاید چندان مهم و قابل تحدی نباشد. اما زمان پیامبر ص که ارتباطاتی نبود، پیامبر ص هم اهل تحصیلات نبود، درسی نیاموخته بود، ایشان معارفی آورده که قرن هاست افراد در آن مانده اند و بعد از هزار و خرده ای سال، هیچ حرفش، رد قطعی نشود. البته در خیلی حرف هایش مناقشه شده است. دقت کنید: شما روی هر کتابی که به موضوعات مختلف پرداخته باشد دست بگذارید، بالاخره یک جاهایی است که رد قطعی شده است؛ چون از علم زمان خودش استفاده می کرده است. الآن هم در برخی آیات قرآن مناقشه می کنند. اما شما هم می توانی همه مناقشات را پاسخ بدهی؛ یعنی هیچ جای قرآن رد قطعی نشده است. هیچ کتابی را اینطور نداریم. البته نمی خواهم بگویم کتاب هایی که رد قطعی نشده اند، معجزه است، نه. باید بر آن کتاب تحدی بشود. برای همین تا برخی بر کتاب های دیگر تحدی می کنند، سریع رد می شود.

۳- بلاغتش همراه با معارف است:

استدلال دیگری که ایشان توضیح دادند این است که آقا بلاغتش هم صرفاً بلاغت نیست؛ بلاغت قرآن هم همراه با مضامین بلند است که آقای دکتر ذوقی جلسه قبل پرداختند و به نظر من شاهد مهمی است.

شواهد جمعی تاریخی قابل اعتنا (۲)

سایر موارد

(۴) نظم ریاضی

از این حیث که کتابی با چنین نظم پیشینی در طول ۲۳ سال در موقعیت‌های مختلف نازل شد؛ یعنی گوینده‌اش باید علاوه بر برخورداری از قوی‌ترین پردازشگرها، علم غیب کاملی داشته باشد که دقیقاً پیامبر چقدر عمر می‌کند و دقیقاً چه وقایعی در این ۲۳ سال رخ می‌دهد که جملاتش را با آنها تنظیم کند.

(۵) اعجاز معارفی

در عرصه‌های مختلف معارف سخن گفته؛ اما در تاریخ علم هیچ سخنش ابطال نشده؛ بله، برداشت‌هایی از برخی آیات بوده، اما استظهار مذکور به خاطر پیش‌فرض‌های آن زمان بوده، نه ظهور خود آیه؛ ولی رقیب نیاوردند.

(۶) نظریه صرفه (به معنای آوردن شاهد از جنس اخبار بعد از وقوع)

با اینکه کتابهای علمی و اخلاقی ... متعددی تاکنون آمده؛ اما هرکه خواسته کتابی به عنوان رقیب بیاورد بسیار سخیف‌تر گفته (چه نکته‌ای در آن هست که هرکه قصد می‌کند علیه آن بیاورد این اندازه سخیف سخن می‌گوید؟!)

(۷) عدم شکست بالفعل تحدی قرآن نسبت به مثنوی و ...

در زبان فارسی، مثل گلستان و بوستان و دیوان حافظ و مثنوی، در اوج زیبایی نیستند هم از حیث محتوی و هم از حیث زبان؟ آیا قرآن فراموش شده است؟ چرا فارس‌زبان‌ها بیشتر با قرآن مانوس‌اند تا با حافظ و سعدی؟! (بویژه اگر توجه کنیم زمانی برنامه‌ریزی کردند که مثلاً شاهنامه را محور قرار دهند و قرآن را به حاشیه ببرند) پس تاریخ نشان داده که نتوانستند مثل قرآن باشند.

(تبصره‌ای درباره مسأله مخاطبان اعجاز قرآن)

(۴) نظم ریاضی:

نظم ریاضی به نظرم یکی از شواهد قشنگ است. یک تذکر می‌دهم و آن این است که خیلی وقت‌ها افراد ذوقی و استحسان‌ی یا تکلف‌آمیز، مواردی را ذکر می‌کنند. این‌ها را نمی‌گوییم. خودتان بروید نظم‌های ریاضی را بررسی بکنید. من رفتم تست کردم، بخشی را دروغ گفتند یا تکلف‌آمیز است. ولی خیلی هایش درست است. مقالاتی در نقدش نوشته شده، که بی-انصافانه است؛ چون فقط موارد اشتباه را ذکر کرده است. آن کتابی که نوشته **اعجاز عددی قرآن**، مثلاً پانصد مورد آورده است که از این پانصد مورد، سی تا، پنجاه تا، صد تا از آن‌ها اشتباه و یا تکلف‌آمیز است و قبول هم دارم که این موارد قانع‌کننده نیست، اما بقیه‌اش چه؟

اما چرا نظم ریاضی را به عنوان دلیل در نظر می‌گیریم؟ چه شاهد مهمی است؟ پاسخ این است که یک کتابی با چنین نظم پیشینی، کتاب در بیست و سه سال نازل شده و ناظر به موقعیت‌های اجتماعی مختلف نازل شده است. یعنی مثلاً یک بار، یک سؤالی کردند، یک بار یک جنگی رخ داده است، یک بار یک هجومی رخ داده است؛ یک بار یک واقعه‌ای رخ داده؛ در این موقعیت‌های متفاوت، آیه نازل شده است و آن وقت این نظم ریاضی در کل قرآن است؛ یعنی نسبت‌های عددی بسیار عجیبی در کل این مجموعه است. هر کسی این کتاب را بخواند می‌فهمد که همان ابتدای بیست و سه سال، متن این کتاب آماده بوده و کسی که این متن را نوشته، از اول می‌دانسته که چه واقعه‌ای رخ می‌دهد. این کاملاً دلیل بر این است که این کتاب از سوی یک آدم عادی یا مرتاض هم نمی‌تواند باشد. حتی آن‌هایی که پیش‌گویی می‌کنند هم پیش‌گویی‌هایشان

محدود است. کسی که طی بیست و سه سال، دقیقاً همه وقایع را بداند و جملات را با یک پردازشگر بسیار قوی طراحی بکند، که این جملات شرح این بیست و سه سال باشد؛ شرح معارف باشد؛ شرح همه چیز متناسب با این بیست و سه سال باشد و بعد هم این نظم ریاضی فوق‌العاده بین عبارات و کلمات و حروف آن برقرار شود!

من خودم شاید از اولین جاهایی که خیلی در بحث اعجاز قانع شدم، بحث نظم ریاضی بود؛ منتها تذکر می‌دهم همه نظم‌های ریاضی که در کتاب‌ها آورده‌اند درست و قابل اعتنا نیست؛ خوشبختانه امروز نرم‌افزارها هست؛ نرم‌افزار word هم هست و شما می‌توانید تعداد کلمه یا حرف را راحت جستجو کنید. این قدر تعداد این گونه نظم‌ها زیاد است که آدم به نظم ریاضی اذعان می‌کند. این یک دلیل دیگر است.

(۵) اعجاز معارفی:

یک دلیل دیگر، اعجاز معارفی است. قرآن در عرصه‌ای مختلف حرف زده؛ در عرصه فلسفه، در عرصه روانشناسی، در جامعه‌شناسی، در همه عرصه‌ها حرف زده است. کتابی نیست که فقط ناظر به حوزه معرفتی معینی باشد. در تاریخ علم، هیچ سخنی از آن ابطال قطعی نشده است؛ بله، ممکن است کسی از آیه‌ای برداشتی کرده باشد، و بعدی‌ها گفته باشند این برداشت غلط است. اما این آیه بوضوح دلالت بر آن مطلب دلالت نداشته است.

نگوید قرآن با مبهم‌گویی فرار کرده است. قرآن خیلی جاها واضح حرف زده، اما یکجایی هم بوده که آن موقع علم‌شان نمی‌رسید؛ ولی قرآن بر اساس علم آن روز سخنش را تنظیم نکرده است؛ و البته آن موقع هم نمی‌توانستند این سخن را درست توجیه کنند. امروز است که علم‌شان می‌رسد. مثلاً اعجاز علمی که خیلی‌ها مطرح می‌کنند، به نظرم عمده‌اش از این مقوله است که می‌بینند واقعاً فلان آیه قرآن، خیلی با معنای کذا تناسب داشته، اما چون قرآن در زمانی نازل می‌شود که خلاف این حرف رایج است، مجبور است با ابهام حرف بزند. نکته‌ام این است اگر یک سخنگویی بخواهد حرفی در یک زمانی بزند که علم هنوز جلو نرفته، در عین حال، هیچ حرف آن هم اشتباه نباشد، مجبور است جاهایی، ابهام به خرج بدهد؛ اما نکته جالبش این است که چهارده قرن گذشته اما هیچ حرف قرآن، قطعاً رد نشده که پرونده‌اش بسته بشود.

دوستان گویند در علم، پرونده هیچ چیز بسته نمی‌شود؛ چرا. در علم پرونده خیلی چیزها بسته می‌شود. مثلاً مسطح بودن زمین پرونده‌اش بسته شده است، این که زمین ثابت است پرونده‌اش بسته شده است و خیلی چیزهای دیگر پرونده‌اش بسته شده است. مخصوصاً به لحاظ سلبی خیلی واضح است که پرونده خیلی از امور بسته می‌شود و غلط بودن یک دیدگاه بعد از مدتی در علم برای همگان واضح می‌شود.

(۶) نظریه صرفه:

من قبلاً اشاره کردم که شاید بتوان یک تقریر متفاوت از نظریه صرفه مطرح کرد. یک سؤال. چرا افرادی که خواستند خلاف قرآن کتاب بیاورند، چرت و پرت گفته‌اند؟ این همه کتاب‌های علمی مختلف در عرصه‌های مختلف این‌گونه نیست. مثلاً عرب امروز، این همه شعر می‌گویند، این همه متن ادبی قوی می‌نویسند؛ اما چرا آن کسی که می‌خواهد معارضه کند،

مطالب سخیفی می نویسند؟ مثلاً این همه مسیحی سخنور عرب همین الان وجود دارد؛ اما چرا آن مسیحیانی که مدعی اند که یکی دوتا سوره آورده اند، این قدر مزخرف گفتند که خود مسیحی ها هم به این ها می خندند؟

من گفتم شاید نظریه صرفه این را می خواهد بگوید: کسی که بخواید از علم خدا استفاده کند و با خدا دریفتد کم می آورد، گیج می شود. نمی خواهم نظریه صرفه به آن معنای سنتی که قابل دفاع نیست را بگویم. به این معنا به نظر من حرف قشنگی است. یعنی خود این، یک اعجاز است؛ گویی هر کسی که می خواهد با این کتاب در بیافتد، چرت و پرت می گوید. [لذا در اسلاید نهم «از جنس اخبار بعد از وقوع»؛ یعنی گویی کسانی که نظریه صرفه را مطرح کرده اند یک چیزی در تاریخ دیده اند و همان را وجهی از معجزه بودن قرآن قلمداد کرده اند؛ و آن این است که با اینکه در زمینه های مختلف ادبی و علمی و ... بشر خیلی پیشرفته ها داشته اما هرگاه کسی خواسته به مقابله با قرآن برخیزد از سطح عادی زمان خودش هم پایین تر حرف زده است]

۷) عدم شکست بالفعل تحدی قرآن نسبت به کتبی مثل مثنوی و...:

من یک زمانی که هنوز زوایای مثل بودن در مساله معجزه برایم حل نشده بود می گفتم من مثنوی را در مقابل قرآن می آورم؛ نهج البلاغه را در مقابل قرآن می آورم. چون بعضی ها این را مطرح می کنند و می گویند ما این شعرها را می آوریم. این نکته را دقت کنید. این از ادله تاریخی قشنگ اعجاز است. البته من جایی ندیدم در مقاله ای یا اثری به این نکته اشاره کرده باشد، بلکه این را از یکی از اساتیدمان گرفته ام. ایشان می گفت: ایرانی ها فارس زبان هستند و علی القاعده، آیا باید از مثنوی و حافظ بیشتر لذت ببرند، یا قرآن؟ می دانید که حتی زمان شاه، بنا گذاشتند شاهنامه فردوسی را جایگزین قرآن کنند. شعر فردوسی فارسی بسیار راحتی است. حتی برنامه شاهنامه خوانی را راه انداختند که شاهنامه را جایگزین قرآن کنند، اما نشد؛ چرا نشد؟ این خودش جای سؤال ندارد؟! یعنی اگر کسی بخواید برای تحدی با قرآن کتاب های خوبی که تحت آموزش قرآن بودند را در مقابل قرآن قرار دهد، تاریخ نشان می دهد که آنها هم عملاً نتوانستند با قرآن رقابت کنند. مثلاً نهج البلاغه به این زیبایی، اما عموم افراد این قدر که از قرآن لذت می برند، نمی توانند با نهج البلاغه ارتباط برقرار کنند. افراد خاص را نمی خواهم بگویم؛ بلکه عموم جامعه. چرا قرآن برای فارسی زبان ها بیش از حافظ و سعدی خوانده می شود؟ خوب، اگر زیبایی و ... باشد یک فارسی زبان که علی القاعده باید از شعر فارسی بیشتر لذت ببرد و بیشتر به حفظ آن اهتمام بورزد. اما چرا قرآن و حتی حفظ قرآن در میان فارسی زبانان این اندازه بیش از دیوان حافظ و سعدی و ... و حفظ آنها مطرح است؟ این خودش جای تعجب و سؤال ندارد؟

بحث من در این قسمت آخر این بود که این ها از جنس شواهد است. یعنی اموری است که وقتی کنار هم می گذاریم، معلوم می شود که قرآن، کار آدم عادی نیست. نظر شخصی من در باره وجه اصلی اعجاز، آن نظری است که در قرآن آمده و به نظرم، نظر قابل دفاعی است؛ منتها دفاع کردن و تبیینش شاید خیلی طول بکشد؛ یعنی خیلی مقدمات زیاد می خواهد؛ مقدمات عادی ندارد. خیلی هایش هم به لحاظ بحث علمی پیش نرفته است که آدم بخواید بحث کند؛ منتها فعلاً در مقام بحث کردن، به نظر من شواهدی که نشان می دهد قرآن از جانب خداست و از جانب خود پیامبر نیست شواهد بسیار

متعددی است. من به کمک آقای ذوقی که سه تایش را جلسه قبل گفته بودند، تقریباً هفت مورد شاهد آوردم که این موارد را اگر در کنار هم بگذارید، شاهد خوبی است که انسان خیالش راحت می شود که قرآن از طرف خداست.

«پرسش و پاسخ»

سوال) می‌دانیم که برخی علما، چه شیعه چه اهل سنت، قائل به تحریف قرآن بوده‌اند. برخی روایات نیز دال بر تحریف، چه در منابع شیعه چه در منابع سنی وجود دارد که تعدادش آن قدرها نیز کم نیست؛ یعنی یکی و دوتا و سه تا روایت ضعیف در منابع درجه چندم نیست؛ بلکه بیشتر است. این تحریف قرآن آیا نظم ریاضی را به هم نمی‌زند؟

پاسخ) بحث تحریف از آن بحث‌های بسیار جالب است؛ در واقع بحث تعدد قرائات است. کج‌فهمی از بحث تعدد قرائات منجر شده که یک عده بگویند قرآن تحریف شده است. مثل روز روشن است که اشتباه کرده‌اند. قرآن تحریف شده است؟ باورتان می‌شود؟ اصلاً خود تعدد قرائات از ادله عدم تحریف است. بزرگان ما، اشتباهات بزرگ می‌کنند و متأسفانه یکی از اشتباهات در فضای حوزوی و دانشگاهی فهم نادرست تعدد قرائات است.

نکته دکتر عترت دوست: حضرت آیت الله مهدوی کنی رحمه الله علیه در تفسیر سوره بقره، جلد دوم، اتفاقاً به بحث تحدی که رسیده‌اند، تعبیر زیبایی را می‌آورند: این (تحدی) از این باب بوده است که خداوند متعال خواسته واقعاً مردم را تحریک کند که قرآن را مطالعه کنند. چه دشمن و چه دوست آن (قرآن). دوستش ببیند که این چیست که این قدر ارزش دارد و دشمن هم برود به این سمت که واقعاً می‌تواند مثلش را بیاورد یا نه. به واسطه مراجعه و مطالعه این کتاب، خداوند زمینه هدایت را برای خیلی از انسان‌ها باز کرده است. بعد ایشان شروع می‌کنند به ذکر مثال‌های مختلف.

سوال) در مورد مثال سامری توضیح می‌دهید؟ ادعای خدای دیگر کرد؟

پاسخ) ادعای خدای دیگر معلوم است که باطل است. این با برهان عقلی است. اصلاً بحث نبوت، بعد از قبول خداست. او هم ادعای خدای دیگر نکرد. گفت این مجسمه خداست. تمثیل خداست. حالا من بیشتر از این منظور شما را نفهمیدم.

سوال) محمل روح بودن، اراده و باقی مواردی که انسان دارد و ربان ندارد، رامی‌شود دقیق تعریف کنید؟ مثلاً اراده یعنی قابلیت پیش‌بینی نداشته باشد یا در شرایط مشابه رفتارهای متفاوت داشته باشد یا...؟

پاسخ) به همان معنای عرفی‌اش می‌گوییم. حالا دوستان در مثال مناقشه نکنند. مثال برای تقریب به ذهن است. این طور نشود که بروید به سراغ مثال و ابعاد آن را باز کنید. بلکه سراغ اصل بحث برویم.

سوال) این که فرمودید معاصرین خود پیامبر پاسخی به قرآن ندادند، سؤال شما مفروض دارد و آن، فرض منطقی بودن مخاطبین قرآن است که چه بسا پاسخی داده شده اما این پاسخ برای ما نقل نشده است. مسلمانان هم با این که پاسخ قانع کننده بوده اما چون ایمانشان قوی بوده است، قبول نکرده و پاسخ منطقی را رد کرده‌اند.

پاسخ) دقت کنید. قرآن یک کتاب در حاشیه نبوده است. وسط میدان بوده است. مسلمانان هم انسان‌های در حاشیه و شبیه قبایل آمازون نبوده‌اند. وسط جامعه بوده‌اند. یعنی از اول دشمنان جدی داشته‌اند. شما در هیچ مقطعی از تاریخ پیدا نمی‌کنید که مسلمانان، دشمن جدی نداشته باشد. اگر یکی از دشمنان آن‌ها چنین کاری می‌کرد، حتماً آن را بین خودشان پخش می‌کردند. یک اصطلاحی در بحث‌های طلبگی هست که می‌گویند: لو کانَ لبان؛ اگر چنین چیزی بود، حتماً آشکار می‌شد. گاهی شما می‌گویید فرضاً یک کتاب حاشیه‌ای یا یک قبیله حاشیه‌ای حرفی زده‌اند که آن حرف معلوم نیست، و آنان را کشته‌اند و کسی نفهمیده است؛ اما این‌جا اگر یک حرفی بود، حتماً حتماً عده‌ای پیدایش می‌کردند. حتماً عده‌ای آن را رو می‌کردند و داد می‌زدند و برایش سر و صدا می‌کردند.

+ تاریخ را چه کسی نوشته است؟ تاریخ آن دوره را مورخین مسلمان نوشته‌اند؟

اولاً اینکه بین مورخان مسلمان تا دلتان بخواهد، دعوا بوده است و وسط دعوا هم خیلی از افراد یکدیگر را لو می‌دهند. ثانیاً چه کسی گفته است که تاریخ را فقط این‌ها نوشته‌اند؟ یعنی در فضای عمومی هیچ شخص دیگری نبوده است؟ البته من رشته‌ام تاریخ نیست اما در حد مطالعات عمومی می‌دانم که شما در هر عرصه‌ای همه جور آدمی پیدا می‌کنید. خیلی از افرادی که در تمدن اسلامی انسان‌های بزرگی هستند، مسیحی بوده‌اند. غیر مسلمان بوده‌اند. بسیاری زندیق بوده‌اند که حرفهای خیلی جدی علیه اسلام داشته‌اند و هنوز هم مانده است. آن وقت آن حرف‌ها (پاسخ احتمالی به تحدی قرآن) نمانده؟ حداقل در قالب پاسخ دادن به مسلمانان که خبرش به ما می‌رسید. مثلاً در بحث اختلاف قرائات، از قرن چهارم به بعد کاری کردند که خیلی از قرائات را از سیستم حذف کنند. اما نمی‌شود آن را حذف کرد. یک واقعه تاریخی قطعی مهمی که مستقر می‌شود، مگر می‌شود آن را کنار گذاشت؟ مگر می‌شود یک حرف جدی زده شود، و نام هیچ کتابی درباره آن، حتی در رد آن ذکر نشود؟ مگر می‌شود یکی حرف مهمی بزند، و صرفاً بگویند: فلانی در این زمینه حرف مهمی زد، اما اصل سخنش در تاریخ نیست و گم شد. منتها حواستان باشد فضای تاریخ، فضای صفر و یکی نیست، فضای شواهد و قرائن است. لاف‌ها این مسئله برای من خیلی واضح است.

+ فرض بفرمایید در دوره معاصر یک نفر را می‌شناسیم که شیفته کتاب مائده‌های زمینی آندره ژید شده است و می‌گوید وقتی من با این کتاب‌ها انس می‌گیرم، آن تذکر باطنی را بیشتر از قرآن برای من ایجاد می‌کند. ما برای این فرد که دارد تجربه درونی می‌کند و حقانیت و تعالیم این کتاب‌ها را -که نویسنده‌هایش نیز مسلمان نیستند و چه بسا چند هزار سال قبل از اسلام نوشته شده- اگر قرار به تحدی است من این کتاب‌ها را جلوی شما می‌گذارم و

می‌گویم این کتابی است که یک غیر مسلمان آورده و کتابی آسمانی است. حالا شما می‌گویید نیست، مهم این است که من می‌گویم آسمانی می‌باشد.

خود آن آورنده این ادعا را کرده است؟

+ ادعای خود او مهم نیست. من اصلاً این کتاب را سرقت علمی یا انتحال می‌کنم و به نام خودم می‌زنم. فرض کنید بگویم تعالیمی که در این کتاب آمده را به عنوان یک تعالیم آسمانی در نظر بگیرید. این را چطور می‌خواهیم جواب بدهیم؟

این را از باب مقابله به مثل دارید می‌گویید نه از باب خود ادعا. درست است؟

+ بله. در بحث پاسخ به تحدی قرآن. یعنی فرض کنید یک کتاب فاخری مثل کتاب لائوتسه را معرفی می‌کنم و می‌گویم این کتاب پاسخ به تحدی قرآن است.

ما ابعاد مختلف را در واقع در این چنین مواقعی مثلث می‌آوریم. آیا تنها وجهه قرآن این است که حال باطنی به انسان می‌دهد؟ خب اگر این طور باشد، مثنوی هم می‌تواند تحدی باشد.

+ مثنوی را برای این نگفتم که او خودش ادعای اسلام دارد و ادعایش قابل قبول نیست. من خواستم مشخصاً از یک غیر مسلمان مثال بزنم. نکته اینجاست که اصل اعجاز همزمانی قرآن (اعجاز قرآن در عصر ظهور خودش) قابل قبول است. اینکه فرض بفرمایید در چنان عصری انسانی پیدا بشود و چنین اخلاقی و وحدانی داشته باشد و وحدت را در عالم شهود بکند، در آن عصر قابل قبول است. اما اینکه بگوییم برای تمام اعصار اعجاز است، خیر. ما فقط به این معنا می‌توانیم بفهمیم که این شخص در آن بافت، یک قابلیت‌های ویژه‌ای داشته است. اما اگر این را تسری بدهیم به همه اعصار (اعجاز در همه اعصار) قابل اثبات نیست.

بینید به نظرم گره بحث همان نکته اصلی است که عرض کردم. عرض کردم در بحث اعجاز مدل استدلال این گونه است: قرآن امری را با هویت شخصیتی معین جلوی ما گذاشته است. فرضاً یک نفر هم کتاب لائوتسه را آورده است و می‌گوید من می‌خواهم با این کتاب تحدی کنم. الآن وظیفه من به عنوان مدافع قرآن این است که نشان دهم کتاب لائوتسه این تفاوت‌ها را دارد که نشان می‌دهد اصلاً به گرد قرآن نمی‌رسد. راه حلش این است که من این کتاب را بخوانم و به شما نشان دهم که چقدر اشتباهات و تناقض‌گویی در این کتاب هست و چقدر موارد مختلفی هست که این موارد در قرآن وجود ندارد. مدل استدلال این خواهد بود.

+ خب استاد فکر نمی‌کنید در این زمینه ما داریم توجیهی رفتار می‌کنیم؟ یعنی فرض کنید ما در قرآن، ظواهر خلاف علم هم داریم؛ اما چون فرض گرفتیم که قرآن کتاب آسمانی است، برای اینکه این اشکالات را برطرف نکنیم تلاش می‌کنیم «فکسونا العظام لحما» را جووری توضیح بدهیم که با علم تجربی مدرن همخوانی داشته باشد. اما چون

در مورد لائوتسه چنین تصویری نداریم و چنین پیش فرضی نداریم، بلافاصله کوچک‌ترین خطای ظاهری که در آن ببینیم، کتاب را رد می‌کنیم.

نخیر. این جا با شما مخالفم. نباید بلافاصله پس رویت خطای ظاهری کتابی را رد کنیم. یعنی اگر متن، ظهور قابل تأویل داشت، آن مشکل حل می‌شود. منتها در هر متنی ظهور مستقر، غیر از ظهور قابل تأویل است. این نکته مهمی است. یعنی اینجا باید در مقایسه انصاف را رعایت کنیم. اگر ما در قرآن ظهور قابل تأویل داریم، آنجا هم ظهور قابل تأویل داریم، باید با انصاف برخورد کنیم. برای همین من مثال مولوی را زدم. البته من کتاب لائوتسه را نخوانده‌ام که بخواهم نظر بدهم ولی اگر کتاب مولوی را خوانده باشید، واضح است که (یعنی ظهور قابل تأویل هم نه)، واضح است که در قسمت‌هایی مبتنی بر نظریه زمین مرکزی حرف می‌زند. این مثال‌ها مهم است. یک وقت یک نفر می‌گوید خورشید طلوع کرد؛ درست نیست که چون گفت خورشید طلوع کرد، از آن نظریه زمین مرکزی را نتیجه بگیریم! جمله «خورشید طلوع کرد» اصلاً دلالت بر زمین مرکزی نمی‌کند. چون هر انسانی می‌گوید خورشید طلوع کرد. اما یک بار جمله‌ای می‌گوید، مثلاً می‌گوید «زمین مرکز عالم است و از جایش حرکت نمی‌کند». این جمله می‌شود ظهور واضح. نکته من این است در مثنوی این را به راحتی می‌توان نشان داد. لائوتسه را من نخوانده‌ام ولی کاملاً معتقدم اگر شما با این ادعا پیش بروید، حتماً می‌شود اشتباهات کتب دیگر را به شما نشان داد؛ یا ویژگی‌های مختلف قرآن که همزمان برقرار است، یعنی هم اوج بلاغت و هم اوج جذابیتش که توده‌ها را بسیج کند، هم همه عناصری که اگر کنار هم بگذاریم می‌شود این را نشان داد. منتها این پیشینی است. یعنی باید کتاب را بیاوریم و بررسی کنیم. و آن نکته شما هم درست است. انصاف را باید رعایت کنیم. یعنی اگر جایی در قرآن بگویید این ظاهر مستقر نیست، آنجا هم اگر ظاهر غیر مستقر داشتیم به ظاهر غیر مستقر استناد نکنیم. من قبول دارم در خیلی از بحث‌ها افراد انصاف را رعایت نمی‌کنند.

+ پس ما نتیجه می‌گیریم که هیچ وقت نمی‌توانیم این مساله را برهانی کنیم، چون ممکن است مدام با کتاب‌های دیگر مواجه شویم. فرض کنید لائوتسه شما را جواب دادید، بعد من یک کتاب دیگر می‌آورم. آن را جواب دادید، یک کتاب دیگر. می‌خواهم بگویم این مسیر هیچ حد یقینی نخواهد داشت.

ببینید این در فضای دین‌داری و نسبت آن با عقل یک بحث کلی است. مگر ما نمی‌گوییم خدا استدلالی است؟ چرا. با این وجود، آیا منطقاً محال می‌دانیم کسی حرفی بزند که ما تا حالا نشنیده باشیم؟

+ نه، نه، نه. منظور من آن نیست آقای دکتر. آن فرق دارد.

استاد: چه فرقی دارد؟

+ فرقی این است که آن قضیه، قضیه یقینی برهانی کلی است. اما این قضیه، قضیه مصداقی جزئی می‌شود؛ چون قرار است ما موردی تحدی بکنیم. در قضایای موردی غالباً ممکن است که مصادیق جدید پیدا بشود. مصداق‌های متفاوت روزآمدی پیدا بشود. می‌خواهم عرض بکنم در مورد تحدی، چون ممکن است مدام گزینه‌های جدیدی پیش روی ما قرار گیرد، دیگر اساساً نمی‌شود آن را برهانی کرد.

در فضای برهان شما نمی‌توانید خدشه‌ای جدید بر برهان قبلی پیدا کنید؟ نمی‌توانید برهان جدیدتری بیاورید؟

+ فرض کنید برهانی باشد که تمام مقدماتش بر بدیهیات استوار باشد. من یقین دارم که هیچ زمان این بدیهیات انکار نخواهد شد. اگر شما همان را هم انکار بکنید اشکال ندارد. چون دوباره مؤید حرف بنده می‌شود. ما داریم با همان شیوه عقلایی پیش می‌رویم دیگر چون گفتیم شاید در این بحث با شیوه منطقی ریاضیاتی به نتیجه‌ای نرسیم. با همان شیوه عقلایی در باب براهین وجود خدا می‌گوییم این برهان هست، و آن قدر نزدیک به بدیهیات است که احتمال نقض شدنش خیلی کمتر است تا اینکه که کسی یک کتاب پاسخ دهنده به تحدی قرآن به ما عرضه بکند. این احتمالش بیشتر است؛ لذا ما دائماً این احتمال را خواهیم داد. اگر کتاب لا‌ثبوت‌سه نشد، ممکن است یک نفر کتاب مائده‌های زمینی آندره ژید را مطرح کند. اگر آن کتاب را شما نقد کردید، باز کتاب دیگری و قس علی هذا.

مقدماتی که ابتدای بحثم گفتم، این بود که ما یک بار استدلالی از جنس یقین ریاضی می‌خواهیم که به نظم فقط با آن مدل خود قرآنی می‌شود جواب داد که آن مدل، مقدمه‌اش خیلی پیچیده است و اگر من بتوانم این مقدمه را برای شما مستقر کنم که قرآن تدوین کل تکوین است شما به طور یقینی می‌فهمید که هیچ کتابی نداریم که بتواند با آن رقابت کند. منتها چون این صغرایش خیلی پیچیده است من اصلاً وارد بحث نشدم و می‌دانم بحث هم به این زودی‌ها به نتیجه نمی‌رسد. صرفاً می‌خواهم بگویم منطقاً امکان استدلال ریاضی به این صورت وجود دارد. اما اگر از آن فضا عدول کردیم و وارد فضای استدلال‌های جمع‌آوری شواهد شدیم، این فضا همواره باقی است. این اشکال شما بر مطلق معجزه‌ها وارد است نه بر معجزه پیامبر ما.

+ دقیقاً نکته من همین است که مسیر بحث اعجاز یک مسیر عقیمی است یعنی هیچ وقت...

چرا عقیم است؟ اصلاً ما زندگی‌مان با این جور شناخت‌ها می‌گذرد. فرضاً شما در حالت عادی به این مساله اعتماد کنید. مگر اعتماد قابل خدشه نیست؟ مگر اصلاً زندگی اجتماعی می‌تواند بدون اعتماد باشد؟ نکته این است که ما یک بار انتظاراتمان غلط تعریف کردیم. من که اول گفتم نمی‌خواهم همه‌اش وارد فضای منطق ارسطویی باشم و منطق ارسطویی نقص دارد، از این باب است که وقتی شواهد کنار هم قرار می‌گیرد انسان را به یقین می‌رساند. یقینی که یقینش از جنس یقین ریاضی نیست ولی واقعاً یقین است. کشوری به نام آمریکا واقعاً وجود دارد یا نه؟ این یقینش قطعاً یقین ریاضی نیست، یعنی می‌شود به لحاظ خدشه‌های ریاضیاتی ان‌قلت پیدا کرد. ولی زندگی ما بر مدار این‌ها می‌گردد. حوزه‌های معارفی ما دو قسم است. یک دسته حوزه معرفت‌های ریاضیاتی، (ریاضی هم باز معنای ریاضی دو ارزشی، و الا منطق ریاضی احتمالات هم داریم) و یک دسته هم حوزه دسته احتمالات و علمی که مبتنی بر شواهد است. علم مبتنی بر شواهد، این جوری پیشرفت می‌کند. این که من خیالم راحت بشود که قرآن از طرف خداست، غیر از این است که نفر بعدی یک کتاب جدید بیاورد. چرا اگر کسی کتابی بیاورد، من بررسی می‌کنم؟ به خاطر این که من با آن شواهدی که قبلاً برای شما ذکر کردم، مثل نظم ریاضی و سایر موارد، خیالم راحت شده است. شما می‌فرمایید زمان خود پیامبر قابل قبول است. پس

اگر زمان پیامبر قابل قبول است یعنی شما خیالتان راحت شده که در زمان پیامبر، قرآن از طرف خدا آمده است. خب اگر از طرف خدا آمده است، شما می‌روید در رده مدافعین. و به لحاظ تاریخی هم همواره یک عده مخالف هستند.

یک نکته‌ای که من به نظرم از بدی‌های سوار شدن فضای فلسفی روی فضای دینی ما است، وچیز بدی هم هست و اصلاً قرار نبوده این‌جوری باشد، این است که آیا فضای ایمان آوردن فضای دو دو تا چهارتا است؟ اگر این‌طوری بود، پس چرا خداوند مکرر در مورد فتنه تذکر می‌دهد؟ اصلاً شما در فضای دو دو تا چهارتای ایمانی، می‌توانید فتنه بیندازید؟ قرآن خودش می‌گوید ما فتنه می‌اندازیم. یعنی فضای ایمان، یک فضای خط‌کشی ریاضیاتی این‌جوری نیست. فضای معرفتی پیش رونده است. برای همین معرفت ما هم دارد رشد می‌کند. در برهان اثبات خودش هم این اشکال وارد است، در همه جای فضای معارفی این اشکال وارد است. همواره هر برهانی منطقاً قابل رد است. یعنی چون ما عالم مطلق نیستیم دیگر، منطقاً فرض دارد که یک وجهی بوده باشد، یا یک مغالطه‌ای در این برهان رخ داده باشد که من توجه نکردم. شما می‌گویید این بدیهی است؛ خب ممکن است در تشخیص بداهت اشتباه کرده باشید. فضای معرفت را نباید در فضایی که یک یقین ریاضیاتی باشد ببریم که هیچ کس ازش حرف نزند. من مسئله را این‌جوری می‌فهمم. برای همین مسئله معجزه از این جهت برای من با مسئله برهان اثبات خودش هیچ فرقی نمی‌کند.

سوال) ملاک و معیار دقیقی که بتوانیم یک سوره‌ای را به عنوان تحدی برای قرآن بیاوریم و نسبت به آن ملاک و معیار تشخیص بدیهیم که آیا تحدی قرآن پاسخ داده شد یا خیر، چیست؟

سوال بعدی هم این که انسان احساس می‌کند مطالب با پیش فرض ارائه شد. یعنی همانطور که در مشترکات فرمودید، این مطالب برای عده‌ای که مسلمان هستند مناسب است. مثلاً در شهرهای مختلف یا روستاهای دورافتاده، افراد مسنی هستند که شاید سواد هم نداشته باشند؛ مسائلی مانند بلاغت یا اعجاز معنوی و علمی را چطور می‌شود توضیح داد؟ این که این معجزه ابدی است، باید از جنسی باشد که برای همه، باسواد و بی‌سواد، عرب و غیر عرب قابل فهم و توضیح باشد.

پاسخ) من فکر کنم اصل پاسخ شما در بحث‌ها بود. در مورد فرمایش اولتان که می‌گویید معیار مشخص بشود، دو تا نکته من عرض کردم. یکی اینکه فضای ایمان را با فضای کلام یکی نکنید. ما یک بار به عنوان یک متکلم می‌خواهیم از دین دفاع کنیم، لذا دوست داریم همه چیز را مرتب و منظم در اختیار داشته باشیم تا خوب دفاع کنیم. قرار بر این نیست. فضای ایمان هم چنین فضایی نیست. این یک نکته بود که در پاسخ‌هایم عرض کردم. نکته دومی که من رویش تأکید کردم آن تقسیم‌بندی هویت شخصیتی بود. هویت شخصیتی با کلی فرق می‌کند؛ که دوست بزرگوارمان آقای صادقی هم سراغ همین مسئله رفتند. یک وقت شما می‌خواهید بر یک امر کلی برهان بیاورید؛ خب امر کلی کاملاً وجهه معین دارد. یک وقت شما می‌خواهید بر امر جزئی، بر امر شخصی و امر شخصیتی برهان بیاورید. یعنی یک شخص معینی پیش روی شماست. برای همین من گفتم مدل استدلال‌تان فرق می‌کند. آن وقت این شخص وقتی که ویژگی‌های بسیار بسیار متعدد

دارد، اذهان مختلف هم با ویژگی‌های مختلفش قانع می‌شوند. قرآن یک ویژگی محوری دارد که خودش گفته و اگر کسی آن ویژگی محوری را درک کند، به نحو ریاضیاتی خیالش راحت می‌شود. اما چون درک آن ویژگی محوری بسیار دشوار است، افق‌های دیگری هم از بحث باقی می‌ماند که ما داریم همان را صحبت می‌کنیم. اگر دوستان دقت کنند، من هیچ کدام از گزینه‌ها را صرفاً به بلاغت اختصاص ندادم. البته برای یک عده‌ای بلاغت خیلی موضوعیت داشت، اما برای کسی مثل من که فارس زبانم، اصلاً بلاغت موضوعیتی ندارد. برای من چیز دیگری مهم است. لذا در بحثم تأکید کردم و گفتم اصلاً قرار نیست همه با یک فرمول ایمان بیاورند. حتی قرار نیست همه با معجزه ایمان بیاورند. خیلی وقت‌ها به صدق فردی مطمئنید، و طی مراده‌ای که با او دارید، به راستگویی‌اش یقین دارید. یعنی ما ایمان آوردن را به اعجاز مشروط نمی‌کنیم. آن هم اعجاز، به معنای کلامی‌اش؛ یعنی حتماً باید این استدلال‌های خاص را قبول کرده باشد تا ایمان بیاورد.

برای همین شما که گفتید مطالب با پیش فرض بوده، من توضیح دادم و گفتم اصلاً جنس تحدی و مبارزه طلبی، ورود به وادی متخصص شدن است. فضای این استدلال، فضای تخصصی است. شما معجزه‌های پیامبران قبلی را ببینید. آیا وقتی حضرت موسی عصا را آورد، همه مردم می‌توانستند جوابش را بدهند؟ و همچنین سایر پیامبران. نکته این است که اگر شما انتظار دارید من یک استدلال کاملاً منظم و کاملاً ریاضیاتی برای شما بیاورم، با این که معتقدم زمان امام زمان علیه السلام این استدلال که همان وجه اصلی تحدی است که «قرآن بیان کل شیء» مطرح و قابل فهم عموم خواهد شد - اما نکته‌ام این است که فضای عموم استدلال‌های ما این جوری نیست و فضای ایمان آوردن اصلاً این جوری نیست.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین